

که میگوید يك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من ازان روز باز بستر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش و استقار افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زبان منذ تر از مصاحبه نفس در رخصت جشن و قبول تاریلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرمی نشست و من پهلوی او بودم مردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناه گاری ام میان گناهگاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به نیت شفای بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز به نسا رفت آنجا هم کس بوی التفات نکرد و از آنجا باصفهان رفت من بعلي سهل چیزی نوشتم و شرح مهمل و مقام وی کردم وی بر علي سهل در نیامد و در باره وی سخنان گفت علي مهمل از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علي وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علي آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بانجا در آمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنحضت که چون ویرا مصیبتی رسد یا ازو چیزی فوت شود مصیبت را غوا سازد و بصحرت

و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مفرور گردد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوبی بخانه برد و در به بهمت و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود به برید و باصداق پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن آغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن ری ابا نمود و ایشانرا تعیین کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت بخاموش باش و اگر نه بر خیزم و حرت از تن بکنم آنجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برنت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوبه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب خود گفت چند نوبت شد که شمارا وصیت میکنم که چون فریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید موگند بخدا که عصا و رکوبه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته است •

۳۱۳ ابو علی وارجی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیرهن خود را بالا داشت برگردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکم می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد و چون از آنجا باز گشتم کوهت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر

من وام بصیار جمع آمد محتاج عدم باین که می بینید •
 ۳۱۴ ابو الفضل جعفر الجعفی قدس الله روحه شیخ ابو عبد الله
 گفته است که جعفر جعفی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته
 است نه غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دودست از پس
 پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست جعفر
 جعفی بر خاست و با اصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در آمد
 و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که بگذارید که
 غضب وی لله است و درازده فرسنگ راه پیداده آمده است پس
 ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان تکلفه ام بلکه چنین
 و چنین گفته ام بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتگاریهای
 نیکو کردند •

۳۱۵ ابو القاسم القصری قدس الله تعالی روحه العزیز وی از
 کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که
 روزی مرا گفت مرا بصحرا بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بروم بموضعی
 رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی نرد بازی میکردند با ایشان
 بجازی کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم در وقت
 باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان
 متغیر شد و پیش رفت و رقعه ایشان را بیفشاند آنجماعت کارد ها
 بر کشیدند وی گفت کارد ها را بمن دهید تا بخورم من ازین دور
 حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتیکه بچشم لدنی
 نگریم چنان باشد وقتیکه بچشم غیر لدنی نگریم چنین این سخن پیشتر
 گذشته اما انجا شیخ الاحلام ابو بکر قصری گفته بود در مقامات شیخ
 ابو عبد الله ابو القاسم قصری است و می شاید که ویرا در کنهت

بوده باشد یا یکی بر سبیل مهر وقوع یافته باشد و الله تعالی اعلم و هم
 شیخ ابو عبد الله فرمود که شیخ ابو القاسم قصری کثیر الطراق بود
 یعنی بسیار مرد در پیش می انداخت از وی سبب انرا پرسیدم
 گفت پیش ازین در قدیم ایام در هفت شبان روز یکبار چیزی
 میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم
 یک روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی
 در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم تو چه کسی گفت من از
 مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم درست می داریم که
 ویرا زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی
 ظاهر میشو مرا درست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها
 بمن امیخت روزی ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی
 بنشینیم گفت وقتی که بنشینیم و سخن گوئی و مردم ترا بینند و مرا
 نبینند، ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهای مسجد
 به نشینیم که هر کس ما را نه ببند پس در آمدیم و به نشستیم گفت این
 مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
 در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می
 بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی
 نشسته است بعضی را بالها پیشم فرود گذاشته است و بعضی را بر سر
 نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو می آید و گاهی بالا می رود
 گفتم این چیست گفت مگر نخواند قول الله تعالی را که - وَ مَنْ
 يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ - اینها شیاطین اند
 که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا
 یافته اند و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر میشد

تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود
و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارۀ ازان نان
گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من
سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم
شما را اما چون ترا امتحان کردیم بران صبور نه بودی این بگفت و برفت
و دیگر بار نیامد این مرد در پیش انداختن من ازان وقت است •

۳۱۶ عبد العزیز بخرانی رحمه الله علیه شیخ ابو عبد الله قدس
سره گفته که عبد العزیز بخرانی در زمستان سخت سرد به شیراز آمد
و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید صرف
نقرا میکرد سه روز در شیراز بود و با وی درینجا سخن گفتند
گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا ابا عبد الله
مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر
جامه نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بفاحیه بجز مشایعت وی
کردم و بدروازه که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر
مالکی بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد
و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل
کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بخرانی
بر خاست و سجاده بردش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش
ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته
است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چه کنیم بخرانی گفت پیش
مکان انداز و برفت •

۳۱۷ ابو الحسن حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید
شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند

و من خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب
 رامی برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت
 کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم - علم القلوب باطلاع الله علی
 کل نفس بما کسبت - گفت - احسنت یا بنی - و مرانزدیک خود
 نشاند و ازان روز باز هر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته
 است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر
 در ری پرهیز گاری و طالب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید و اگر
 نه بگذار او را *

۳۱۸ شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی وی
 از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق
 کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون
 رحید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز
 کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود و برا گفتند که این کودک
 قرآن را نیک میخواند و برا فرمود تا قرآن خواند و برا خوش آمد
 و تواجد کرد چون فارغ شد و برا از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از
 مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث
 فرمود و با وی به عراق و حجاز مسافرت کرد و به برکت صحبت وی
 رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایه از دنیا برفت و قبر
 وی بر در روضه شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز *

۳۱۹ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی رحمه الله تعالی
 علیه وی نرسی الاصل است و مولد و ملشاش نورد کازرون بوده و
 شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و مایرا ولدش در زمان اسلام
 بوده و التصاب شیخ در تصوف بشیخ ابوعلی حسین بن محمد

الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث
 رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت
 حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله
 بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون
 گفت - علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یحیر العمل - یعنی
 برتوباد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قذاعت
 کنی و طالب زیادت نباشی بدستیکه رضا برزق اندک عمل
 اندک را پاک گرداند و هرانده عمل پاک شایسته قبول حضرت
 پاک باشد یکی از وزرا را باشیخ ارادت تمام بود هر چند جهد
 کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که
 هر چند جهد کردم چیزی از من قبول نکردی از بهر تو چند
 بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد
 که رحالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن
 بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان
 است برنق و احسان شیخ قدس سره حضرت رحالت را صلی الله
 علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که - یا رسول الله ما التصوف - رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - التصوف ترک الدعاوی
 و کتمان المعانی - و دیگر پرسید که - ما التوحید - رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت - کل ما هجس ببالک او خطر فی خیالک فالله
 سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه من الشک و الشرك
 و التعطیل - دیگر پرسید که - ما العقل - رسول صلی الله علیه و سلم گفت -
 ادناه ترک الدنیا و اعلاء ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی قدس
 سره فی شهر ذی القعدة سنة [۳۲۹] ست و عشرين و اربعمائة *

۳۲۰ شیخ روزبهان بقلی رحمه الله تعالى کنیده ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی - سلطان مرقا بود و برهان علما و قدره عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در نغرا کندریه شریک بوده است و خرقة از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن ^نعالمه پوشیده است - و اشتغل بالرياضات الشدیده فی اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لا یسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمین فی وقت من الاوقات و لا یملو ساعة من الحنین و الزفرات یثاره کل لیلۃ بالبکاء و العویل - و مراد را سخنان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است . شعر .

انچه ندیده است در چشم زمان • و آنچه نه بشنید در گوش زمین
در گل ما رنگ نمود است آن • خیز و بیا در گل ما آن به بین

ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویج قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و عطا گفت اول بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردید شیخ گفت ای زن حسن
 بآن راضی نیست که تنها و متفرد باشد از همه آن میخواهد که
 با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بعهده اند که هرگز
 از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض
 شد که بعضی در آن برفتند از عالم شیخ ابو الحسن کَرْدَرِیَه گوید که در
 دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمی
 شناختم در خاطر آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر
 من مطاع شد و گفت که ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی
 کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمان
 خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر • بیت •
 درین زمانه منم قاید صراط الله • ز حد خاور تا آستانه اقصی
 روندگان معارف مرا کجا بیند • که هست منزل جانم بهارای روی
 وی صاحب سماع بود و در آخر عمر ازان باز ایستاد با وی درینمعنی
 سخن گفتند گفت - انی اسمع الی من ربی عز و جل فاستعرض معا
 سمعت من غیره - و گویند که در آخر عمر ویرا فلجی دریافت
 بعضی از مریدان بی آنکه با وی بگویند بمصرفت و از خزاین
 ملاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوی چون
 پیش وی آورد گفت - جزاک عن نیفک - از در خانقاه بیرون رو
 انجا سگی است گرگین خسپیده ان روغن را بروی بمال و بدانگو
 روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این بند نیست از بندهای عشق که
 خدا ایتعالی بر پای وی نهاده است تا آنزمان که به سعادت لقای وی
 برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر
 سحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یکا عشر وی و یکا عشر من چون

روی فولک شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم
 پس بر من توبت به شیخ نشستم و بقیه قرآن خواندن کردم و گریه بر
 من افتاد که از روی تنها مانده بودم چون صبح تمام کردم آواز
 شیخ شنیدم که از قهرمی آید که عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه
 اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدیگونه
 بود ما روزی با یکی از احباب آنها باز گفتم بعد از آن دیگر آنرا
 نهنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس الله سره می آرد که شیخ
 روزی در مکه مجاور بود - و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله
 بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
 سطوح الحرم و کان صادق الحال - ناکله بحسب زنی مغنیه معتاد شد
 و هیچکس نمیدانست و آن وجد و مجبالی که در وجد فی الله می زد
 همچنان باقی بود اما لول از برای خدا بیتال بود و این زمان
 از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد
 و صیحات وی این زمان نیز از برای خدا بیتال است بمجلس صوفیه
 حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود
 با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس
 خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت ویرا با مغنیه
 گفتند و گفتند که وی از اکبر اولیاد الله است مغنیه توجه کرد و خدمت
 ویرا پیش گرفت صحبت این مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس
 صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید - شریفی رحمه الله فی منتصف
 محرم الحرام سنه [۹۰۶] است و ستمایه .

۳۲۱ شیخ ابو الحسن کزنجی قدس الله تعالی سره العزیز صاحب علم
 و تقوی بوده که سال در خانقاه که در قیروز داشتند منزوی شد که جز

با او نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الذریت بهر وی نیامد
 و خضر علیه السلام احویتنا بر وی ظاهر میشد و صحبت موداشت گفته اند که
 سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت ای فلان مرد ایست
 که میگوید که نفس من چون نفس محیی است علیه السلام زیرا که
 وی مردی طبعی را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده میکنم
 شیخ ابو الحسن آهی بر کشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی تا
 زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان میشنوم دیگر زندگانی
 نمیخواهم شکم وی درد بگیرفت و بر همان برفت فی آخر محرم
 سنه [۶۰۶] ست و ستایه چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد
 شیخ ابو الحسن کردوبه و شیخ علی سراج که مرد بزرگ و عارف
 بود و اولاد شیخ روزبهان را خال میشد بعبادت وی در آمدند شیخ
 روی بایشان کرد و بگفت که بدانید که از قید این حیات جسمانی
 و زندگانی فانی بیرون آئیم و بحیات ابدی روحانی متصف شویم
 ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیران از شما میروم و توای
 ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن میرسی و توای علی بعد از یکماه شیخ
 در منتصف محرم برفت و شیخ ابو الحسن در آخر آناه و شیخ علی
 در منتصف صفر رحیم الله تعالی .

۳۲۲ شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی روحه لقب وی
 ارحم الدین است و از فرزندان ابو علی دقاق است و نصیحت وی
 با شیخ ابو علی بدین گونه است - و هو عبد الله بن مصعب بن محمد
 بن علی بن احمد بن عمران اسمعیل بن ابی علی الدقاق قدس
 الله تعالی ارواحهم - و استاد ابو علی را یکا پسر بوده است اسمعیل
 و یک دختر فاطمه بنو مذکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی

و سلمه خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین
 مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین
 شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین
 سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهری و وی از شیخ
 جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابو النجیب سهروردی
 قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است در اوایل از خلق انفراد جستیم و
 یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر
 همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی مردی صاحب کرامات بود و فراستی
 صادق داشت و در وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصای
 آهنی داشت آنرا در زیر زنجندان گرفتی و تا روز بر پا استادی من
 نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس
 کردی و غیرت آوردی و گفتی برو و جانی بخسب من بر زمین
 می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم
 و موافقت وی میکردم تا نگاه که حال وی بمن فرود آمد نگاه
 تنهایی گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من
 داشت مرا لولی میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولی آمد
 و از ما چیزی گرفت و برو نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه
 پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ
 نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب
 آن این بود که منگفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن
 منصور آوردی منگفتم که من بیدگ آه که بر آرم توانم که صد هزار چون
 منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت
 من از جای بچشتم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ

داد و گفت منصور را بردار کردند و نگرینخت و تو از یک مصا
میگریزی جواب دادم که آن از نا تمامی منصور بود و اگر نه بگرینختی
که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت
مگر گیاهی خوردی گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد
فرمود شاد خوردی و نیلک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا
نگاه دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتی که از نا تمامی منصور بود
که نگرینخت و او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتازی چنانکه عثمان از
دست وی نرود و اگر برود تواند که هر اسپ باز گیرد راست گفته
است که وی سوار چالاک است و اگر سراسپ باز نتواند گرفت آن
در سواری نا تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست
گفتی من از تو دیده و تو تر ندیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که
یکی از اصحاب شهاب الدین مهروردی قدس الله تعالی سره که ویرا
شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بعیار خرم
شدم ازان جهت که مقامات و احوال موفیان آنچه دانسته بودم
حاصل کرده بودم و طامب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که آنچه
من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله دادم و آنچه بر من بمقدار
دریچه کشادند بر وی بمقدار دروازه کشادند بر خاتم و بشیراز رفتم
و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال
و مقامات و واقعات خود باری بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ
جواب نگفت ماعنی نشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد ازان موا بجهت
ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین
را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی اندرون

است برز و در آن خانه که وی می نشیند بنشین تا بیدار چون آنجا
 بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه باری گفته بودم همه
 در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته
 است حال ریرا بدانستم تا کجا است نشستم و بیرون آمدم چون
 بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بتازگی در خود پیدا کردم
 و در خلوت نشستم و هرچه از خدایتعالی میخواستم به پنجروز در آن
 خلوت بمن داد وی در شیراز بود روزی بمخالقاه شیخ سعدی رحمه
 الله در آمد شیخ سعدی یکمشت فلوس بیاررد و در نظرویی بنهاد
 و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای
 سعدی فلوس می آوری برو آن ظرف آنچه بیار که شصت و دو صد
 آنچه در آن نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن
 ظرف بیاررد همچنانکه وی فرموده بود آنرا بفروستان و از برای درویشان
 سفره تمام آوردند شیخ را رسیدی بود طبابخ که در بازار آتش پختی هرگاه
 که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه آتش بستیدی و همچنان ایستاده
 بخوردی روزی کاسه آتش در دست داشت که درویشی رسید خرقه
 مفید هزار مینخی بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهیم که
 مرا بخدایتعالی دلالت کنی و بگوئی که فایده در چیست تا چنان
 کنم شیخ کاسه آتش که در دست داشت برمی داد گفت از بنیاد
 کار این بستان و بخورد درویش آنرا بستید و بخورد چون از طعام
 فارغ شد گفت این دست بطعام الوده هم باین خرقه که پوشیده
 پاک کن و هرگاه که چیزی میخواوری چنین میکن گفت ای
 شیخ این نتوانم کرد مرا بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود
 چون اینقدر نتوانی کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد

بود که تو مرد اینکار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته
 بود مایه پیش وی رسید خلعت که وی را بگیرد ویرا بگزید
 و اعضای وی آماس کرد خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا
 آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخها تو
 گفته بودی که غیر خدا هیچ نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم
 ازینجهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی
 را بلباس قهر به بینی بگیرد و بنزدیک وی سرود اگر نه چنین کند
 که این ساعت در آن افتاده پس دست در زیر سر وی کرد و ویرا باز
 نشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیک
 نشنایم نگاه دعای کرد و بان بروی دمید اماس باز نشست
 و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه
 احیای شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی
 فرجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی
 گفته است که خدای دان باشید و اگر خدای دان نه بُد خود
 دان نیز نباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید
 پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدا نباشید
 خود مباحثید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی قدس الله تعالی مره رفته بود شیخ صدر الدین
 روزبهان بر صورت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر قبر
 بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتی بمسار
 بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبد
 الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخها دیر گاهست
 که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفتند که شیخ

روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعاری است

• شعر •

ما جمله خدای پاک پاکیم • فی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه • عریان شده ایم و جامه چاکیم
حقیقت جز خدا دیدن روا نیست • که پیشک هر دو عالم جز خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده نه • که این نسبت بار کردن روا نیست
نه او عالم شد و نه عالم او شد • همه او را چنین دیدن خطا نیست
تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم • از پای طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم هر نتوان دید • آن ایشانند و من چنینم هر دم
وفات وی در روز عاشورا سنه [۶۸۶] ست و ثمانین و ستمایه بود
قدس الله روحه •

۳۲۳ شیخ جمال الدین محمد باکلنجار قدس الله تعالی سره کان
شیخا وجیها بهی المنظر زکی المنجبر ذامجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة
من العبادات و الطاعات و له کلمات روحانیه و اشارات رحمانیه - شیخ
عبد الله بلیدانی قدس الله سره فرموده است که در آن زمان که خورد
سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم
خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله تعالی می بود و من پیوسته
بذکر مشغول می بودم و آواز خوش داشتم و از برای جمیعت
خاطر خود وقتها در انشای ذکر گفتن چیزی از اشعار بتونم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش با آواز من میکرد از آن وقت وی خوش میشد
و من از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم
خاصش میشدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من
آمد و گفت ای شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در انشای ذکر

گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بنود داریم و تو خاموش میشوی
 و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین سخن و خاطرهای درویشان
 را بخر چون از تو این آواز می خزند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز
 همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم و بی گفته است در قوله
 تعالی - وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - یقین نیست جز عیان عین
 قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و یقینی
 که بهتر از عمل است ایست و صورت عمل بی نیست عیان عین
 قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطرب
 ری جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است
 پیش ری مهال و باطل است - توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و
 خمسین و مئمایة - قبر وی در شیراز است *

۳۲۴ موسی بن عمران جیرفتی قدس الله تعالی سره بزرگ بوده
 به جیرفت پیر شیخ ابو عبد الله طافی است شیخ الاسلام گفت که شیخ
 ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری انداد بوی نامه
 یا پیام فرستاد که من در شهر شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار
 دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد
 که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند
 مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من *

۳۲۵ خواجه علی بن حسن کرمانی قدس الله تعالی سره
 شیخ کرمان بوده و متاخر ترین مضایح آنجا بوده دارو خانه داشت
 و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملات نیکو دعوی مریدی شیخ
 صو کردی تا شیخ صو از دنیا رفت وی پشت باز نگذاشت
 یعنی در مسند ارشاد نشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان

میان خواجه علی حسن و میان خواجه خلیل خازن نقاری
 اندک خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نامه نوشت که
 تو از بامداد تا چاشنگاه دار و شربت و گوارش خوری تا طعام
 خوش بتوانی خورد از سرتغم و مرا از باسدان تا چاشنگاه گرد بر باید
 گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی توئی یا من مشایخ طعن میزدند
 و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زهر فرور
 که در آن است ایشان مایه تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا
 از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نکاه ندارد و این عقبه عظیم است
 این قوم را *

۳۲۶ میوه نیشاپوری قدس الله تعالی روحه العزیز پیری بود
 بزرگ از صوفیان و ملامتی بود بدسارفت بزیارت یا بکاری دیگر
 و یک خادم با وی ویرا انجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند
 وی ازان برونج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق
 بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید
 که ایان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت
 تا بصر بلائی رسید و بادی سخت می جست بقد شلوار بکشد
 و بول آغاز کرد چنانکه جامه های خود و جامه های ایشان را پلید
 کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو
 همه از وی منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی
 میرفت دل براونکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان
 بارادتهای تازه و بنظرهای نیکو با وی می آیند به بین که وی چه
 کرد میوه میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب در آمد
 و جامه ها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد

و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آن‌تی بان عظمی و فتنه و شغلی چنان بزرگست باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دیدن عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الامام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن برود واجب بود *

۳۲۷ ابو عبد الله التَّوَّعُّبِيُّ رحمه الله تعالى از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسين است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیرى صحبت داشته و بان مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه مشایخ وقت خود بود در طریقت و کرامات ظاهر داشت مجرب بود و بلند حالت و بزرگ همت پس از سنه [۳۵۰] خمسين و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته - طوبى لمن لم يكن له وسيلة اليه غيره - و هم وی گفته - ترك الدنيا للدنيا من جمع الدنيا - و هم وی گفته که الله تعالى بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت معرفت آن به را بر میدارد و هم وی گفته که در باش از تیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود *

۳۲۸ ابو عبد الله رودباري رحمه الله تعالى از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است و بصور نشمنی و صور بر کنار دریا است و تبروی بصور بود و اکنون در ریاست

خواهر زاده ابوعلی رود باری است که بزرگ بوده و صوفی در صورت قرآبان
 مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی رود باری است پس را گفتی - هذا
 قرآن خاله کان صوفیا عالما - عالم بوده بدلم قرآن و علم شریعت و علم
 حقیقت و علم حدیث داشت و برا اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود
 بتعظیم فقرو دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجّه
 سنه [۳۶۹] تسع و حنین و ثلثمایه برفته از دنیا و برا کتابی است
 در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رود باری آنست که شتر
 ویرا در بادیه دامت بزرگ فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان
 فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من در تن دیده ام که
 ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باورده
 شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رود باری گفت که - التصوف
 ترک العکلف و استعمال النظرف و حذف التشرف - و شیخ ابو القاسم
 ابو سلمه بلورده می گفت که شیخ ابو عبد الله رود باری گفت که حدیث
 نوشتن جهل از مرد بیرون و درویشی کبر از مرد ببرد - فاذا اجتمعا
 فظاهر یک به نیا - شیخ الاسلام گفت که ابو سعید مفری گفت که با شیخ
 ابو عبد الله رود باری باقلی میخوردم باقلی پسندیده نیامد با جای
 نهادم شیخ گفت با جای منه چیزیکه خود را نه پسندی در راه
 درویشی می نمی که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکران
 گفت که در کتوح مفا هم انصاف است .

۳۲۹ ابو عبد الله بن مالک قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام
 گفت که ابو عبد الله مالک باقران فلرس بوده نام عوی احمد
 بن ابراهیم مالک است شاگرد بنیاد ارقانی است شیخ شبلی را
 دیده بود عمر وی صد و انچه سال بوده چون سخن گفتی در کس بودند

بر دودست روی که آب دهان وی پالت میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قبانی پسر من است ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانک گفت که شبلی روزی بر من خبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که فحیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر آمد و برا گفتند ای حید قوم چرا سخن نگویی گفت ایذان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان فحیبت است •

۳۳۰ ابو عبد الله دُرنی رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدون می بود و وی شوری داشته است شیخ الاعلام گفت که خرقانی بامن گفت که شاگرد ابو عبد الله دُرنی بامن گفت که شیخ ما مصمت بزیمت و مصمت بمراد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلی بود که مصمت بزیمت و مصمت بمراد من شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دُرنی را پرسیدند که فقر چیست گفت - اسم واقع فاذا تم فهو الله - گفت نامی است افتاده چون تمام شود او مصمت شیخ الاسلام گفت که دُرنی قرآن فراوان خواندی و سماع آن درست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدم چیزی از خود بیرون نرهم یکی را گفتم بدر بیرون برو بنه و باز گرد تا هر که برسد بر گیرد •

۳۳۱ ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هرآه می بوده در ایام پیر ابو سعید دُرنی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر ابو سعید پیامده بود که وی در سخن در آمد لحنی سخن بگفت پس گفت اگر

توجهید صرف می باید اینکنا بگفتم و اگر غلام کفج و کدر می باید فردا
 ابو سعید بنیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از لول اینکار همه
 گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید و میرهد و یکی
 بی اندام تر میگوید و می آرزوی آن چیدست که ابو عبد الله مولی
 میگفت کودکان از پس وی در می آمدند و میگفتند که ابو عبد الله
 مولی وی میگفت ایدرست ابو عبد الله بگذار مولی میگوئی شیخ
 الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله مولی اینکار را در یک سخن آورد
 و آن آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که در نان گرم
 بود و درشانتا که بخورد دران گرسنگی در مسجد جامع بخفت
 یکی از مریدان وی بانجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر
 سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و در نان
 گرم بستد و پارا در شاب دران میان کرد و بیدارد و در زیر سجاده
 وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که ارز کرده
 بود روی با آسمان کرد و گفت الهی کارکی که ترا باید بتوانی
 ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی مهب و جهد
 میسازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید
 و هیچ چیز فرسیم مگر آنکه اورا عنایتی باشد بکسی •

۳۳۲ ابو سعید الله المقری قدس الله تعالی از طبقه خاصه است
 نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف
 بن الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری
 و ابن عطا وی از جوان مردان مشایخ بود و سخنی ترین ایشان پنجاه
 هزار دینار میراث بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر
 فقر و نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حدائت

سن بود در سنه [۳۹۹] ست وستین و ثلثمائة برفته از دنیای گفته -
 الفقر الصادق الذي يملك كل شيء ولا يملكه شيء - و هم وی
 گفته - من تعزز عن خدمة اخوانه اورد الله سبحانه ذللاً و انفكالت
 منه ابدا - هر که او از خدمت یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی
 دهند که هرگز از آن فرهد و هم وی گفته که - ما قبل مني احد شيئا
 الا رايته له منة على لا يمكنني القيام بواجبها ابدا - و هم وی گفته
 که نفوت نیکو خوئیست با آنکه او را دشمن داری و بذل مال برای
 آنکه دل تو از وی گراهیت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه
 طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته چون بصحبت عبد الله
 خراز رسیدم گفتم ایها التلیخ مرا بچه میفرمائی گفت بمه چیز
 بحرص بر ادای فرایض بتمامترین جهدی و طاقنی و حرمت داشتن
 جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطرهای خود مگر بانچه
 موافق حق باشد .

۳۳۳ ابو القاسم المقرئ قدس الله سره العزيزار طبقة خامسه
 است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقرئ است برادر
 ابو عبد الله المقرئ است از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در
 وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی
 گوید - لم الق احدا من المشایخ فی سمنه و وقاره و جلسته - صحبت
 داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن ابی سعدان و ابو بکر
 ممشاد و ابو علی رود باری در سنه [۳۹۸] ثمان وستین و ثلثمائة
 برفته از دنیا در نیشاپور وی گفته که عارف آنست که ویرا معروف
 وی مشغول گرداند از آنکه بمخلوق نگرد به چشم رد یا قبول و هم وی
 گفته - اوایل بركة الدخول فی التصوف ان تصنق الصادقین فی

الخباز فن انفسهم و عن مشايخهم •

۳۳۴ ابو محمد رابعي قدس الله تعالى روحه از طبقه خامسه است
 نام وی عبد الله بن محمد الراسبي البغدادي است از كبار مشايخ
 بغداد است صحبت داشته با ابن عطار و جریری بشام رحلت کرده و باز
 بغداد آمده و آنجا برنده از دنیا در سنه [۳۶۷] سبع رستین و ثلثمائة وی
 گفته - اعظم حجاب یبذلک و بین الحق سبحانه اشتغالت بتدبیر نفسک
 ار اعتمادک علی عاجز منک فی اسبابک - وهم وی گفته - الهموم
 عقوبات الذنوب - وهم وی گفته - لا یكون الصوفي صوفيا حتى لا یقله ارض
 ولا یظله سماء ولا یكون له قبول عند الخلق و یكون مرجعه فی کل الاحوال الی
 الحق تعالى - روزی نزدیک وی ذکر صحبت میفرست گفت - المحبة اذا
 ظهرت اقتضی فیها المحب و اذا کتمت قتل المحب کما وانشد • شعره
 ولقد افارقه باظهار الهوى • عمدا ایمن سره اعلمانه
 ولرب ما کتم الهوى اظهاره • ولرب ما فصح الهوى کتمانہ
 می الحبيب لدى الحبيب بلاغته • ولرب ما قتل البلیغ لسانہ
 کم قد رأینا قاهرا حلطانه • للناس ذل بعده سلطانه

۳۳۵ ابو عبد الله الدینوری قدس سره از طبقه خامسه است

نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است - وهو من اجلة المشايخ
 و اکبرهم حالا و انفسهم فی علوم هذه الطایفة - و باز گشت وی
 بصحبت فقرا و الفزاة آداب آن و صحبت اهل آن بود سالها هر
 و اسی القریب اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات یافت
 چنان است در طبقات علمی شیخ الاسلام گفته است که
 وی بآخر عمر در وادی القریب بمسجدی در آمدن مردمان فرستند
 و او را همان نهادند و چچری خوزی ندانند آن شب از

گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاهندی در میان کفن و مرغان نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد و ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشید کفن شما را نخواستیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خون بر نقره سلام میکند و میگوید در قرآن - مَقْلَ سَلَامٍ عَلَيْكُمْ - گویند که بی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میگردد و میدوخت تا بکاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند بی گفته که صحبت خوردان با بزرگان از جمله توفیق است مرخورانرا و از زهرکی ایشانست و رفیق بزرگان بصحبت خوردان علامت خدای بزرگان و حماقت و بی خردی ایشان است و هم وی گفته مریدان اصحاب خود را - لا يعجبناك ما ترى من هذه اللبسة الظاهرة عليهم فما زينوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن - شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خوردن ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنان که اینکار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف و مانند آن کردند و معانی و صفاتی باطن نه تا هرکه بدید پندارد که اینکار همه آنست و بس و آنکه اندک خدایردان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورامی او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیدک پای خود بر می جست گفتم ترا مگر چه ضرور است که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که - وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرُودِ النَّصْرِ - چون حامل و بردارنده

دی است می شاید که بی آلت برود کسی بروی در آمد و گفت .
 کینف اسمیت . این بیت بخواند . شعر .

اذ اللیل البسني ثوبه • تقلب فيه نفي موج

۳۳۶ ابوالحسنین سیروانی الصغیر قدس الله سره العزیز از طبقة
 سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود امت از سیروان مغرب
 بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بجهت
 مهاجرت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابوبکر
 موازی و جنید و شبلی و ابوالخیر تیناتی و کفانی و ابوعلی کاتب
 و ابوبکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود
 در وقت خویش و یکنه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی ویرادر تاریخ
 صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید
 و باخر عمر مقعد شد هر گاه که موذن قد قامت گفتی وی بر پای
 خاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان
 بود و شیخ عمرو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردند که
 فخر نکردند که لاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند
 که تصوف چیست گفت . الفوا و الانفراد . و یگانه داشتن هست
 و یگانه رفتن از خلق وی گفته . الصوفیة مع الواردات لا مع الورد .
 شیخ الاسلام گفت که نوح حاجی گفت که وی گفت که موفی از
 مقامات و احوال برگزیده است آنچه زیر قدم وی است و همه در
 حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمرو گفت که شیخ سیروانی
 گفت آخر ما بخرج من رؤس الصدیقین حسب الریاسة و عباس
 گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست
 میدارند و عمرو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتی بخراهان

آمد می بزیارت کسی که شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت
 که سیروانی گفت که کس بود که بزرگان در وی می نکردند و مقام
 وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی
 گفته - من طلب عزا بباطل اورثه الله فلا يحق - وهم وی گفته -
 التصوف ترك الخلق و افراد الهمة - و در عقب ان گفته - الخلق محنة
 ما دخلوا في شئ الا افسدوه - وهم وی گفته - من ترك تدبيره
 عاش طيبا - وهم وی گفته - ما آفة الناس الا الناس - وهم وی
 گفته - الفقراء هم ملوك الدنيا و الآخرة استعجلوا الراحة - وهم وی
 گفته - الفقير ابن وقته فاذا تطاع الى رقت نان فقد خرج من الفقر -
 وهم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هر که بوی فافه رحمت و بروی
 جامه بود افزونی که ازان بسر شود آن از بخیلی بوی رمیده بود و هم
 وی گفته - حثونا على الطيب و هو لا يجي بالطلب - وهم وی
 گفته که مرتعش گفت - لو لعب الفقير عشرين سنة ثم صدق ساعة لنجا -
 پس سیروانی گفت - حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة اليقين -
 و هم سیروانی گفته که از ابو الخیر تینانی شنیدم که گفت مرا
 اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوة و مرقع دیدم پس
 شیخ سیروانی گفت که مستوجب آن شدند مگر از اندکی یقین •

۳۳۷ ابو الحسین بن جهضم الهمدانی رحمه الله تعالی از طبقة
 سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسين بن جهضم
 الهمدانی بزرگ بوده و شاکرد کوبی و جعفر خلّسی است شیخ حرم
 بوده و برا کتابی است معتبر مصمى به بهجة الاسوار در ذکر حکایات
 و احوال و مقامات ابن طایفه - و فی تاریخ الیامعی انه توفی سنة [۴۱۴]
 اربع و عشرا و اربعمائة - جهضم احمد کوفانی و برا دیده بود شیخ السلام

گفت که من کسی را میشناسم که زیارت ابوالحسین بن جهم شد
 بکنه و حج نکرد که من زیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بان
 نیدانم و آن نه حج امام بود شیخ السلام گفت که زیارت
 مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الامام گفت
 که عقیدت بسنی از بسنت بحج میرفت گفت زیارت شیخ ابو
 العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی
 شد شیخ شلواری بوی داد و گفت درپوش و باز کرد نگذاشت که
 بنشینند در هر منزلی شلواری می یانت نگذاشت که بحج شود شیخ
 ابوالحسین جهم را پسر بی بود نه بهنجار و پدر از وی برنج می
 بود روزی بمیدان مسجد حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ میروانی
 گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت و رنج
 که بر آن پیرامت ازین پسر شیخ میروانی گفت رنج از پیرامت بر
 پسر نه از پسر بر پسر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر
 آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و
 زنگشت نما گشته *

۳۳۵ ابوالحسین طرزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت طرز جای
 است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب
 وی با ادب و حیانت بودند شیخ السلام گفت که ابو نصر حاجی
 مرا گفت که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پایتابه درویشی را
 برداشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ السلام گفت نومی
 بودند که بقراغان با من می بودند خندانان دل روشن از من
 در خواستند که ما را بشیخ عبدالله طاقی بر از وی دستوری خواهم
 ز ایشان بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشان را میدی کنی گفت

مقاهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کارگی میکنید و اهل خود نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام بر می گیرید و بایکدیگر می آرید و با هم میخورید و ساعتی می باشید و نگاه پراکنده میشوید و ایشانرا دعا کرد و بر خواستم من آن حکایت به شیخ عمو گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دولی و ابوالحسین طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند *

۳۳۹ ابوالحسین مرکی رحمه الله علیه دی بمکه مهاجر بوده با مشایخ بهم چون شیخ حبروانی و ابوالعباس شهرزندی و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین مرکی در بادیه بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابواسامه از هرات و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خلاست ابوالحسین گفت مترعید که این کار مرا افتاده است من بزم و شما برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میخ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ویرا برگرفت و برد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین خزین بانگی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میفرستاد وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما اینجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه درویشانیم جزا می آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه منشاخ بودند گفتند

چنان است که وی میگوید جنگ و تقاریر بر خامت وقت عمره آمد
 ابو الحسن سرکی بعمره شد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر
 بودند وی برخاست و فراموشی می شد و بوسه بر صورتی
 میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت
 سخنی حق گفتی و مهینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی
 و ازان برگشتی بقول عقیلی چند گفت من ازان برگشتم اما
 من هرگاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن ورد بسیار بخواندمی
 امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین
 گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصوصت
 بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رها نیدم ایشان خواه برحق
 باشند و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم
 فراغت دل بخصوصت بدهوده دور شود کسی را که دای باشد .

۳۴۰ . شیخ محمد ساخری قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت
 که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر
 کنی یا این قندیلها درهم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما
 و خوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا یا
 صلی الله علیه و آله و سلم و میخندید و بگفت آنچه گفته بود گفت
 تو از کجا میگوئی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم
 بخواب دیدم گفت مرا مهمان نیست بس بد خوی ویرا بخانه برو میر
 کن و ویرا بگوی که جانی را بدل کن که اینجا جانی آرزو نیست .

۳۴۱ . شیخ احمد جوالی که قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت
 که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه

بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی
تنگی بمکه افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند و خواستند
روایمها میدادند تا حال فراع تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال گر
هم زنی خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت
نه بعل آید از جانب من که اینکار چنین خوش نبود و چندین گاهها
با من نگفتید شیخ الامام گفت که شیخ احمد جوال گرفتار نان خوردی
گفت برای آنکه روزی با پیر هم کاسه بودم پارا گشت بر داشتم
پسند نیامد باز جای خود نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزیکه
خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آنوقت باز تنها
طعام میخورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس ازان ویرا بخرامان
دیدم هم تنها میخورد *

۳۴۲ ابوالحسین حداد هردی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرب ظریف از ظرفای صوفیان
وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه بشیخ ابوالعباس قصاب آمد
و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابوالحسین
جوانمردی آن بود که هر یسه بر یاران سرد نکفی بر هوای دل و همانانکه
شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یارانرا انتظار
داده بوده است و هر یسه برایشان سرد کرده شیخ السلام گفت در جعبه
من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ارزد گفت که
ابوالحسین در آخر عمر در استرآباد می بود یکی با وی گفت که آن
شبی که ترا میزبانی نبود همچانکه من آمی گفتم این خود گاه گاهی
می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که
ابوالحسین با آخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی باظهار ملالت *

کرد و گفت مرا ترک آن نمی بود از آنم ملال گرفت مرا پیش خرید
بهر پس از آن دعاسه روز زینهار روز چهارم بجوار حق پیوسته .

۳۳۳ ابوالمظفر ترمذی رحمه الله تعالى از طبقه مادسه است
نام وی حمال بن احمد است امام بود و زاهد و جناب منزه
بنام مذکور کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در
مجلس وی می بودی که وی سخن می گفتی شاگرد محمد حامد
و لشکر وی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و پیر
سخن بصیر است و حکایات نیکو در معاملات و زهد و زرع و تقوی
شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن
حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمی
کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از
خود باز مکن که از تو بر خیزد و بروی تشینه معلوم میشود که
آنوقت مگس باز نمیگردد که کسی بودی و گویند گاهها بگویندندی
هیچ مگس ندیدندی بروی نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت
کرده بود بآن نیست نیکو .

۳۳۴ امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالى شیخ الامام گفت که
پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کزدم از دوکان برداشتی
و بیادیه بروی و آنجا بگذاشتی شیخ الامام گفت که پدر من همچنین
هیچ جانور نگذاشتی این منزه ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات سردی را وقت خویش گشت فرشته خود
را دید و مرا گفت چه باید کرد تا مردم شما را ببیند گفت هیچ جانور نباید
آورد آن مرد هیچ جانور نمی آورد فرشته میدید روزی مورچه مرا بگزید
چون آن روزی که مورچه بیفتد پس از آن هرگز فرشته را ندید شیخ الامام

گفت که وقتی میروید سغال فروش بود در دکان بود یکی پیش وی نشسته بود مجوزی آمد و گفت همین ای زراق فلان کس برفت اینجا وی نمی آئی و برفت امیرچه به پیشانی دکان در رفت صاحبی گذشت بیخون نیامد آمدن بدکان درون رفت و برانندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشانی دکان گفتم من در آمدم ترا ندیدم گفت آن مجوز را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به بمن کمی برفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم باز جزم بهمانی داشت گفتم این در راه افتاده بود خواهی امیرچه سغال فروش گفته که وقتی بدخ میگذشتم در هوا قبه بسته بودند برفته خفیاگری چیزی میزد و این بیت میخواند

• شعر •

همچون علم شیرینی پر کرده زبان • گفتی مشقم و سیم توانی داد
من آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفتم این قرابها که
میفروشی میدانم که چه میکنند وی گفت نو پس آن بزرگه یمن
که چه میکنند شیخ الاسلام پسر دیرا دیده بود •

۳۴۵ شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی علیه هروی بوده و بدخ
مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه
السلام و صاحب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام و یاران داشت
همه بزرگان و خدایندگان راز و کرامات چون پیر فارسی و همد الملک
اسکات و ابو القاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پیر شیخ الاسلام
ابو منصور محمد بن علی الانصاری و همهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترغیسی گفت هر که بجای تو
نیگوشی کن ترا بخته بخورد کرد و هر که با تو جفا کرد ترا بر تنه ببرد

کرد. رسته به از بخته شیخ السلام گفت که در آسمان و زمین
از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایه کرد مرا از پیر
دیگر که محمد عبد الله گازرونی را بابتدای ارادت بایست سفر
خواست بنیشاپور رفت روزی در مسجدی بود پیری آمد بابها
گفت کجا میروی گفت بسفر گفتم معلومی داری گفت نی
گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخوام گفت کرا دوست
داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا ندهد گفت آنرا که چیزی
دهد گفت هنوز نا رسیدم آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد
انکه ترا چیزی دهد ترا از خود میخواند یعنی دل توبوی می
گیرد و انکه ترا چیزی ندهد ترا بار میفرستد پس نه این را ازان
دوستر می باید داشت که ترا از خود بار راه می نماید گفت باز
گردم تا خود را باین راست کنم پای انرا از در پای کرد و آمد به هری
و پس ازان بود آنچه بود و هم آن پیر حکایه کرد که پیری گفت
بنیشاپور که پیر معتمر قهندزی اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه
رحمت دیدم و نه خود رستم *

۳۴۶ عارف عیار قدس سره ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزه

عقیلی است نام وی منصور است و وی روزی گفت که میگویند علی
رضی الله تعالی عنه در خیبر بر کند اگر یاری الله بمن دهد و مشاهده
مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکند
بر من تاوان باشد شیخ السلام گفت که این نه نقص است در علی که
این گواهی است علی را بآن سه چیز *

۳۴۷ ابو الحسن مالیه بن ابراهیم رحمه الله تعالی علیه ویرا
شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر

عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندسی از اصحاب شیخ ابو مسلم نسوی است و در شیراز خانقاه داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول می بود و اطعام صادر و وارد کرد جمعی کثیر از علما و صلحا صحاب و خانقاه وی گشته بودند - توفی سنة [۴۷۳] ثلث و سبعین و اربعمائه و دهن فی خانقاهه - چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی بی بازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته که مرید را در حکم گریه بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پرورتن هوا •

۳۴۸ شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است بنزدیک مصر وی انجا بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاردنی دیگر نه بختی تا مهمان نبودی و نخوردی و شیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروز بی مهمان چون مهمان رسیدی چیزی باوی بخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بحدیث میداشت تا روز تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتت داشتی نیکو ما با تو سختی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم

بیدار شد رنج و اندیشه مند دیر بر نیامد که والی مصر بدو نلسه
 که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل
 ترسا بود بروی زور کرد و برآز اینجا به بایست گریخت شیخ السلام
 گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ
 ابو الحسین مالیه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی
 کیست شیخ ابو الحسین در وی نگریخت و گفت عمران توئی
 گفت بلی شیخ بر خاست و ویرا استقبال کرد و در بر گرفت
 بجای برد و بنشانند خجندند دید که در چشم وی میرفت شیخ
 گفت که چیست که در چشم تو میروند گفت - و فی عینی شیخی -
 و در چشم من چیزی است آزان. بیخبر بود عباس گفت که شیخ
 مرا گفت که هر وی زود ویرا بگرمابه بر بگرمابه بروم شیخ جامه
 خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در وی
 پوشانیدم و بخانقاه آمدم ان شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ
 ابو الحسین بخانه وی بسیار بوده بود که هر حال همه مشایخ یکبار
 بخانه وی آمدندی بمصر بآن ده نلسه و وی دعوت کردی
 شیخ گفت باری یکچند نزدیک من باشد تا بعضی آزان
 خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای
 انرا از خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنج شد
 گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائی گفت میروم که من
 مرد معاتیم جدا که در تنم بینند نپسندند بروم بر بحضت خود
 باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت پس آزان ویرا بمصر یافتند
 در میان ویرانه مرده و موش یک گوش وی خورد.

۳۱۶ ابو الحسین مروان در وی روح وی شبلی را دیده بود گفت

که شبلی را پرمیدند که اکرم الکریمین که بود گفت آن بود که
 وقتی گناه امرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این
 آن گناه است که فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت
 که فردا شاهروان کرم باز گسترده که گناه اولین و آخرین کم گردد •
 ۳۵۰ ابو حامد دستان قدس صرة العزیز وی بمرو بوده شیخ الاسلام
 گفت که من یکتا تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی و وقت
 دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این
 درست است که ابو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود از وی
 پرسیدند که - متى تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة حطت
 الحشمة - شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزی است میان هیبت
 و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد هیبت
 بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود
 که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا آن یک تن را که دیده بود که
 ابو حامد را دیده بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی
 گفت که ابو حامد دستان در مرو بود در کالی نشسته بود سقائی آب
 بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ
 چرا نمیخوری گفت مگس آب میخورم صبر میکنم تا وی آب
 بخورد که دستان او بزحمت چیزی نهند شیخ الاسلام گفت که
 بزحمت خوردن آن بود که چیزی میخوری و بر دیگری ایثار میکنی
 ایثار ظاهر تا وی طیره می بود و آنکه از وی پیشتر بخوری آن
 خود شره بود با ایثار پنهان کن یا میند خور و در شرح تعرف مذکور
 است که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد دستان چنان غالب شده
 بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از آن که ایزد گفتی بپوش

شده و بیفتادی مالها عمروی برین گذشت و هم برین وفات کرد
و گویند که وی هرگز بخود جامه نه پوشیدنی بلکه هریدان وی جامه در
وی پوشانیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودمی جامه از وی برکشیدی و پوشاننده
و کشنده را نکفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی
میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا آنجا کسی امت تو آنجا
باش تا در شوم و ماله رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد بگذشت
آنمرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد و دیگر روز آنمرد بیرون
آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت
آنمرد گفت تو هنوز اینجا می گفتی گفته بودی که اینجا باش
دوستان وفای دوستان بجا آرند .

۳۵۱ باب فرغانی قدس الله تعالی مره نام وی عمر است
بفرغانه بود و درویشان آندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته
است که وی از اوتاد الارض است شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو
ویرا دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد
و گفت دعای بکن که سرکب باز آمد و سرکب امیری بود که بجنگ
آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود و جورب در پای او آفتابه
آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش سرکب فی الحال
بر در شهر پرنکون از اسپ افتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو
گفت که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا
کرد و باران در ایستاد دیگر روز بعد هفتگ همان مرد آمد و گفت دعا کن
باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد

و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفتم بچه آمدی گفتم آمدم تا شیخ را به بینم بصورت وی روی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از منت غایب نگردانند می خواهنت دید روز را حساب کردم آنروز ابتداء توبه من بود پس ازین زیارت بهمت کن که شخصی کراه آن نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیزی نبسته است پس گفتم فاطمه آنچه داری بدار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیار و وقت آن نبود و بران رطب چند و بفرغانه رطب ممکن نبود .

۳۵۲ ابو منصور معمر بن احمد الامعیهی قدس سره شیخ الاسلام گفت که ری شیخ اصفهان بود و بزرگ و امام و عالم معلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه و شایخ بود در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود ویرا گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت آری روزی در میان سخن میگفت که - الفقر عزیز - ویرا گفتم تمام بود از پیروی یک سخن .

۳۵۳ ابو نصر سراج قدس سره ویرا طلاس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب امعه امت ویرا تصانیف بسیار است و رای آن در علم طریقت و حقیقت و ممکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سرین مقلی و سهل نصیری را دیده بود گویند که ماه رمضان به بغداد رسید و در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفریح نمودند تا عید امامت کرد و در

تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برنت خادم نگاه کرد قرصها همه برجای بود - وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت و در معارف سخن می رفت شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتش دان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد روی وی را از آتش آسیدی نرسید شیخ را ازان سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو نصر قدس سره گوید - الغاس فی حفظ الاداب علی ثلاثة طبقات الطبقة الاولى اهل الدنيا وادبهم فی البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم واسماء الملوك و اشعار العرب و النائیة اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و الثالثة اهل التخصص و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالمعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطیر استواء السر و العلانية و حسن الادب فی موافق الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب - از وی ارند که گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازه را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی انگاه به بردندی *

۳۵۴ شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی علیه نام وی محمد بن الحسن است و مرید ابو نصر سراج امت و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس کریان شد همه جمع نیز کویان شدند گفت هرگاه که ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی به بسط مجدل شدی

گفت متورپی زمین کفید در وقت برمتور نشست و جمله اصحاب با وی
برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ کشاده گشت و وقت را صفت
بدل شد درویشان بفرعه و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر معنی سخنی
میدرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاك پیر شد و از قوال
این بیت در خواست •

معدن شادی است این یا معدن جود و کرم

قبائے ما روی یار و قبائے هر کس حرم

و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و نعره
میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون
آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی هازند که بهتر
ازین روز نه بینند بعد ازان هر صرید را که اندیشه حج بودی
ویرا بسر خاك پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آنخاك را
زیارت کن و هفت بار گرد آنخاك طواف کن تا مقصود حاصل
شود صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم بمجانی
رفته بودم بطلب برگ توت از برای گرم قیده و بر درختی شده
بودم گرمگاهی و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل
بر آن کوی گذشت و مرا نه دید هیچ شگ نکردم که از خود غایب
بود بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال پیش است
که مرادانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان خود چنین کنند
گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرون دیدم
انگاه گفت عجب کاری که به کشایش دل با تو سخنی نتوان گفت
و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک

ابو الفضل حسن آمد ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا
 ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی
 گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که
 از من نمی پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شود از هشیاری
 بیدار گرد تا خلاف بر خیزد بدانی که من و تو چه می طلبم
 شیخ ابو الفضل حسن مرخصی وقتی از هوا در آمد و بر
 درختی بنشست یکی آن را بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می
 نگری این ترا می باید گفت می باید گفت از آن نمی یابی که می باید
 یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی
 سوره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن
 کنیم جواب ندان گفتند بفلان فلان گورستان برویمت گفت الله الله مرا
 آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند
 و بزرگانند ما یاری کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل
 مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناهکارانند و خراباتیانند
 و دوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت
 آن دیگران نداریم ما باین گناهکاران می زیم که ایشان برحمت او
 نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده - سمعت الشیخ
 ابا الفضل بن الحسن شیخ رفته بصرخس یقول الماضي لا یدکر
 والمستقبل لا یدنظرو ما فی الوقت یعتبر وهذا صفة العبودية ثم قال
 حقيقة العبودية شیآن الانتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودية
 و حسن القدرة برسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی لیس
 للنفس فیه نصیب ولا راحة - چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت
 پاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند

کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانه شما را نخواهم و برفت •

۳۵۵ خالوی نیشاپوری قدس الله سره نام وی احمد است
بصرخس بوده و بصرخس رفته از دنیا و بزرگ بوده با ولایات ظاهر و
کرامات بسیار و پیرا مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود را
بروی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن
را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود
خالوی نیشاپوری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من
میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود
که سخن تازه فرا وی میدهند و وی تازه فرا مریدان میدهد
وقتی که خالو از دنیا میرفت کار عازی کفن وی میکردند گفت
من کفن شما را نخواهم که از خود مرا در کار عنایت گرفت
و جان بداد •

۳۵۶ شیخ ابو العباس القصاب الاملی قدس الله تعالی سره نام
وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بود مرید
محمد بن عبد الله الطبرستان و وی مرید ابو محمد جریری است
صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش
بود تا زنده بود همه را رحلت بوی بود وی گفته بود این بازارک ما
باخر با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و پراگفتند که شیخ
سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام و نکته‌های عالی
داشته یکی از ائمه طبرستان گفت که از افضال خدایتعالی یکی آنست
که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین

و در قایق توحید پییزی مشکل شود از وی پرسیدم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتم که می خواهم سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بغیشاپور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو می گفت که من بهار بخوام رفت ترا هم با خود برم او خون بمرد و روزی نبود لیکن پیومته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکسی را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی با آخر میگفتی - ما بکی شیعی ما بکی شیعی ایس کمثله شیعی یعنی ما بقی شی - شیخ الاسلام گفت که من در تن دیده ام که از وی سخن بتمام باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی گذر حکایة آنجوان و سگ که دید که گفتند کار نماینده است به پسند وی گفته از و دیگری شیخ محمد قصاب اصلی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد و بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیببی اینجا فرستاد باران آمد و قحط برخواست شیخ ابو العباس نماز بسیار خواندی وقتی نماز میکردی یکی از درویشان درزی گری میکرد و جامه میدروخت همانا بتکلف میدروخت هر زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که بر درزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت آن - تی صنمی تی صنمی - یعنی آن بت است بت است که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی نزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات

کرد و شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی با وی نمودند و او را بر بودند و بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت حضورا باو نمودند و در دل خضر افکند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از خرابیها می آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها ندا می سازند و از اطراف عالم سوختهگان می آیند و از ما او را میجویند کرامات پیش ازین بود آنمرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بیتم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر بزکشی در صدر بزرگان نشیند و بز زمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک ولایة دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلاق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی بود از مصر بآمل آمده تا صوفی گری کند و شیخ را از جای خود برد چون در آمد سلام نکفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه بود که بآن دست و روی شستند بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا بدرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیاورید اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرامن دهد تا بدان استنجا کنم شیخ چون آن سخن بشنید

از چاهی بجهت و محاسن دراز داشت و سفید در دست خود
 نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسیده که
 ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد
 و گفت ای شیخ از تو مسلمان می شوم رزوی کودکی اشتریرا زمام
 گرفته بود با بار گران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از
 جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار
 از وی فرو گیرند شیخ از آنجا میگذشت گفت اینجا چه بوده امت حال
 را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی با آسمان کرد و گفت پای این
 اشتر در مت کن و اگر در مت نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن
 این کودک بصوختی در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفته
 اگر همه عالم خواهند یانه با خداوند خود خوی باید کرد و الا در رنج
 باشند زیرا که چون خوی باری کنی در بالای مبلی بینی بلا بر تو
 نیاید و رنج دل نگردي که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را
 متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هر که باری خوی
 کند دلش بر راحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنج
 دل گردد •

۳۵۷ شیخ احمد نصر قدس الله تعالی سره وی از کبار مشایخ
 بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصری را دیده در آنوقت که
 شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ
 ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی
 که بر بالای شهر است بر کنار گورستان که خاگ مشایخ و تربت
 بزرگان آنجا است و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده
 است با اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید

بغزویک شهر نما رسید بشهر نسا در نیامد و بزیر شهر برویها بگذشت
 و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجا است نهاد
 شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد
 با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرامی باید که شاه باز طریقت
 را بیلد آنکه میگذرد به بسمه باید شد تا ویرا انجا در یابد احمد نصر
 بست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم
 امرار و حقایق اینطایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت
 دو یست و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا
 گفتی ویرا از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در
 بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آنجوان خراسانی که هر سال می آید
 چون بیداید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بر در خانه حصری
 شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی
 احمد چون آن بشنید بپهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز برداشت
 آخر روزی حصری بیرون آمد و گفت آن ترک آدب که بر تو گذشت
 غرامت آنرا باید که بروم شوی و یک سال روز خوک بازی کنی و شب
 در آن جایی در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده
 تا بروز نماز کنی و زهار که یک ساعت نخمپی شاید که دلهایی
 پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ
 فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که
 امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون
 آمد و گفت - یا احمد و ولدی قره عینی - وی از شادی لبیک
 زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند - یا ولدا
 و قره عنیاة •

۳۵۸ شیخ ابوعلی سیدنا قدس الله سره وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما از یثا ائمه معاصر بوده و با استاد ابوعلی دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز با صداد چون از خانه بیرون آمدی در فان برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادمی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی گفتی بخانه خود خورده ام وی گفته در صحرا هر بیلی که بزمین فرود می دیگر آنرا خاک و کل بر می آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله تعالی ساتر العیوب نبود شیخ ابوعلی گفت خوبشتم را از من بیوش فی الحال انمرد بیداماسید و جامه برتن وی پاره شد وی برهنه گشت پیش شیخ تصرع و زاری کردند شیخ دعا کرد آذره بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید آذره خوبش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابوعلی که مفتی آنوقت بود جواب کرده گفت انرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام نامل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را به شیخ داده بودی وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام ابوعلی برخاست پیش وی آمد و گفت اگر آن ابوعلی نبود این ابوعلی با آتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه [۴۲۳] اربع و عشرین و اربعمائه *

۳۵۹ شیخ ابوعلی دقاق قدس الله تعالی سره نام وی همن بن

میجد الدقاق است زبان وقت بود در نیشاپور و امام فن خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و مذکری کردی در نیشاپور برفته از دنیا در ماه ذو القعدة سنه [۴۰۵] خمس و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که وی هر حال بجائی رفتی و در شهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و کرم بود و وی میگفتی می باید که بخدیابان هری کوک کنم یعنی بازگ زخم که وی در کار هریوکان در فرارفته بود گفتند بهری شوری ترا بنعره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عه و گفت که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد

• بیت •

خلیلی هل ابصر تما او سمعتما • با کرم من رب یمشی الی عبد
انی زایرا من غیر وعد و قال لی • اصونک من تعلیق قلبک بالوعد
و در مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیگر مذکور است • بیت •

و کم قلت شوقا لیتنی کنت عفته

و ما قلت اجلا له لینه عندی

وی گفته چون مدعی بیند دامن وی محکم بگیرند که معنی داران و محققان برفتند و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیروی شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل به پرسم وی دستار طبری نیمکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را بمن انداخت ابوعلی دقاق گفته که هر کرا ری کنند

برود و باز نیاید میدان خالی ماند شیخ السلام گفت نه رد است ناز
 است باز آی که قصه دراز است هم ابوعلی دقاق گفته درخت خود
 روی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آورد ولی بار ندهد و اگر
 آرد بی مره آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از
 شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی
 پیروی رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابوعلی دقاق است
 بزرگان آمدند و استعدای درس کردند قبول نکرد الحاج بصیر
 کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت برامت
 کرد و گفت - الله اکبر - و روی بقبله کرد و گفت - رضوان من الله
 اکبر - و بجانب چپ اشارت کرد و گفت - والله خیر و ابقى -
 خلق بیکبار بهم برآمدند و غریب برخاست و چند کس بجای
 بردند و استاد در میان این مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد
 ازان ویرا طلب کردند ندانند مریدی داشت بازرگان بیمار شد
 شیخ بعیادت وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم
 که وضو سازم و تهجد گزارم تا بی بر پشت من افتاد و دردی سخت
 پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولی چه کار که
 نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را
 که سر در کفد طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس گردد
 آستین شوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابوعلی گفته در مفاجات
 خویش خدا زده مرا رسوا مکن که بسی از توالفها زده ام بر سر منبر
 و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسی نام رسوا مگردان مرا همچنین
 در مرقع صوفیان رها کن و رکوع بیکدستم ده و عصا بدیگر دست
 که من شیوه صوفیان درست میدارم نگاه مرا با رکوع و عصا و مرقع

سر بودی از رادیهای دوزخ در ده تا من ابد الابد بدین خونابه فواق
میخورم در آن رادی نوحه میکنم و برنگونساری خویش میگیرم
و ماتم باز ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب تو ام نبود نوحه
تو ام بود و هم ری گفته خداوند ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو
موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی بکن و سیاه
کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابو القاسم قشیری پس از
وفات ویرا بخواب دید که بسیاری بیقراری میکرد و میگریست گفت ای
استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری
ولی نه از برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر
اینکه میان در بندم و عصا برگیرم و همه روز بیدک یک در میشوم و حلقه
و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که از که باز
می مانید گویند که در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید
آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روی با آفتاب
کردی و گفتی ای سر گردان مملکت امروز چون بودی و چون
گذرانیدی هیچ جای بر اندر هگین این حدیث یافتی و هیچ جای
از زیر و زبر شد کان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی
تا آفتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر عمر چنان شد
که کسی فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک هفتده یا هزده
کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون بوعلی
دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد .

۳۶۰ ابو علی الشیبوی المرزوی قدس الله تعالی سره نام
وی محمد بن عمرو بن شیبویه است - کان لسان الوقت بناحیته
و عدیم النظیر بها - از اصحاب ابو العباس سبیری است - و فی تاریخ

شيخ الصوفية القاسم بن القاسم ابو العباس بن بخت الامام
 احمد بن سيار المرزوي له لسان في علوم الحقايق واحد من بقى من
 جملة من صحبه محمد بن عمر بن شيبويه و في انساب السمعي
 ابو علي الشيبوي يروي عن ابي عبد الله محمد بن يوسف الفريزي -
 شيخ ابوسعيد ابو الخير گوید قدس الله تعالى سره که استاد ابو علي دقاق
 به نزدیک پدري شيبوي آمد و ما بمروديم و پير شيبوي صحيح بخاري ياد
 داشت و ما صحيح بخاري از وی سماع داريم و پير را ازبمعني آگاهي
 تمام بوده است و استاد ابو علي دقاق را باين سخن وی آورده پير شيبوي
 استاد ابو علي را گفت که ما را ازين معني نفسي زن استاد ابو علي
 گفت اين سخن بر ما بسته است کشاده نيست گفت روا بود ما نياز
 خوبش حاضر کنيم تا ترا بر نياز ما سخن بکشيد اينمعني آتش
 است و نياز سوخته استاد ابو علي اجابت کرد مجلس نهاد و ويرا
 بر سر منبر سخن نميدکشد که مردم اهل آن نبودند پير شيبوي از
 در مسجد در آمد استاد را چشم بر دي افتاد سخنش بکشد چون
 مجلس باخر رسيد پير شيبوي گفت تو آني که بودي اين ما بوديم
 نياز بايد هيچ راهی بخداوند از نياز نزدیک تر نيست اگر برسنگ
 خاره اند چشمه آب بکشيد روزی در تا بستن در گرگاه روز که خاک
 و گود بود ابو علي شيبوي را ديدند که ميرفت گفتند که ايها الشيخ
 کجا ميروي گفت بغلان خانقاه ميروم که آنجا درويشانند و من بنشسته
 ام که در روزی صد و بست رحمت از آسمان بر درويشان باره
 بتخصيص در وقت قيلوله اکنون ميروم که آنجا قيلوله کنم باشد که
 ازان رحمت نيز بر من باره بزرگان گفته اند خوبستن را در ميدان ايشان
 در خوران و خوبستن را از ايشان و از دوستان ايشان فرانهائي اگرچه داني

که چگونه رموانی • ع • عاشق نامی خوبشترن ار چه نه چنین • تا فردا
 که گویند تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان
 شنوی و اگر چه معنی ندانی سری در جذبان تا فردا گوئی که از سر جذبانان
 ایشانم گویند بیداکه ترا حقیقت مگر بدان سبب برهی • شعر •

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هر که نیست عاشق با او مشو قرین

۳۶۱ شیخ ابو القاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سوره از جمله
 مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی
 در مهله بوده است و آنجا از دنیا رفته در سنه [۳۰۸] ثمان و ثلثمائة
 شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سوره گفته است که در
 کودکی در آنوقت که قرآن میخواندم پدرم بابوالخیر مرا بنماز آیدند
 می برد و در راه پیر ابو القاسم بشیر یامین پیش آمد گفت ای ابو الخیر
 این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست پیر ابو القاسم نزدیک
 ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای
 وی پر آب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان
 که جای خالی میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که
 فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد
 بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئی او را نزدیک ما آر
 چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک پیر ابو القاسم بود چون در
 صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک و بلند دران
 صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بوسعید را بردوش گیر تا قرصی
 که بر آن طاق است فرو گیرد پدر ما را برگرفت دست دراز کردیم و
 آن قرص را ازان طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست

مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستند و چشم پر آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت و یک نیمه بماداد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب است که ما را ازین تبرک نصیبی نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم شود جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشیر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگوی و بدش ازین مگوی **بیت**

بی تو جانان قرار نتوانم کرد • احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موی • یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

۳۴۲ شیخ لقمان سرخسی قدس الله سره وی در ابتدا مجاهده

بسیار داشته است و معامله با احتیاط ناگاه کشفی افتادش که عقلش

رفت گفتند لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی

بیش کردم بیش می بایست در ماندم گفتم آلهی بادشاهانرا چون

بنده پیرشود آزادش کنند تو بادشاه عزیز می در بندگی تو پیر گشتم

آزادم کن گفت فدائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان

آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند پس وی از عقلی مجانبین

بوده است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بسیار گفته است که لقمان

آزاد کرده خداست سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر

گفته که شبی جماعتی در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفا نشسته بودیم و سخنی میروفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را جواب بگفت چنانکه اشکال برخواست باز پرید و بام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ ابو سعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خون هیچکس از وی بشویند ترو سوختگی تر نیست شیخ گفت شمارا غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچکس را از وی نبی پیوند ترو بی علاقه ترو پاکیزه تر نمی بینم که او در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی در آمد و گفت لقمان همچون را بدماری بدید آمده است و ترو مانده و گفته ما را بفغان رباط برید سه روز است تا آنجا است و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگوئید که لقمان می رود پیر ابو الفضل چون آن سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابو الفضل بر بالین وی بنشست و وی در پیر می نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت - لا اله الا الله - لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوان مرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن در پیش گفت آخر خوبترن را با یاد می باید داد لقمان گفت ما را عریده میفرمائی بر درگاه حق پیر

ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیرمی نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش رامست و درحمت است پیر ابو الفضل گفت تمام شده امدت و ایمن تا ما نمشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاسته لقمان چشم برهم نهاد *

۳۶۳ شیخ محمد قصاب آملی رح وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود مذکری کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگویید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بود همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سود مند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هر یوگان صفاتی باشند یعنی برحمت و عفو و کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذاتست با معطی است نه با عطا و هر چه جزاوست حجابست از *

۳۶۴ شیخ ابو الحسن خرقانی رح نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خون بوده و قبلاً وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسطاطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است رح و تربیت ایشان در

مالوک از روحانیت شیخ ابو یزید و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از
 وفات شیخ ابو یزید بمدتیست و شیخ ابو الحسن شب سه شنبه عاشورا
 منه [۴۲۵] خمس و عشرين و اربعماية از دنیا برفته روزی با اصحاب
 خود گفت که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دلی
 که در وی همه یاد کرد از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت
 صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود
 صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که
 بافتابش حاجت نبود و شبی که بماه و ستاره اش حاجت
 نبود و نیستی است که به هستیش حاجت نبود از وی پرسیدند
 که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق
 را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی
 پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی
 آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت
 هرچه برای حق کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی رباست
 و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن کسی را
 که بیک تار ابریشم از آسمان در اریخته باشدش بادی بیاید که
 درختها و بناها بپفکنند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند
 ویرا از جایگاه نتواند جنبانید وی گفته است که هرگز با کسی
 صحبت مدارید که شما گوئید که خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی
 گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمهت پدید آید که حق گیرندگان
 را درست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سرودی بگوید و بآن حق
 را خواهد بهتر ازان بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد و هم
 وی گفته که وارث رسول الله صلی الله علیه و سلم آنکس بود که

بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته
 آن خواهی که نخواهی و وی گفته که این هم خواستی است و هم
 وی گفته که امروز چهل سال است که تا در پلگ رقتم و حق بدلم
 می نگرد بجز خود را نمی بیند - ما بقی فی لغير الله شیئی ولا
 فی صدري لغيره قرار - و هم وی گفته که چهل سال است که نفسم
 یک شربت آب سرد می خواهد یا شربت پی دوغ ترش می خواهد
 هنوز ویرا نداده ام و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیارند ترا
 ازان باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز
 آری چنانکه حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود
 که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود که دران اندیشه مخلوق
 نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بچهد تو بود و بهترین رفیقان
 آن بود که زندگانش با حق بود *

۳۶۵ شیخ ابو عبد الله الداستانی رح نام وی محمد بن علی
 الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم
 و از محدثان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذبست و اشاراتی
 لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بسه و احطه
 بشیخ ترمی بسطامی که برادر زاده سلطان العارفین و مرید و بیعت
 میرسد در ماه رجب سنه [۴۱۷] سبع عشر و اربعماية برفته از دنیا
 و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
 که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر
 بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن حیاه شد و
 مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
 گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند

شیخ برخاست و بیام برآمد و روی با عیان کرد و در حال همه
ملکها برخاستند نماز دیگر را یکی نمانده بود هیچ کس را یک
شاخ بزبان نشده •

۳۹۶ شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره نام وی
فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت
و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مستخر بودند پیر
وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ
ابوسعید گفته که یک روز می آمدم بر در شامستان سرخس تل خاکستر
بود و لقمان همچون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بران بالا شدم
وی پارچه بر پوستین میدوخت و ما بوی می نگریستم و حضرت شیخ
چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود
چون آن پارچه بر پوستین دوخت گفت یا ابامعید ما ترا با این پارچه
برین پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد
تا خانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا
الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در
خانقاه برد و در صفا بنشست و جزوی بر گرفت و دران جانی نظر میکرد
و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران
جزو چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار
پدغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان
آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ
گفت این سخن آن شب ما را در خواب گذاشت بامداد پیش از
بر آمدن آفتاب از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علی
نقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابو علی را اول درس این آیت

بود - قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ - در آن ساعت درمی در سیفۀ

ملاکشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فراستدند. خواجه ابوعلی آن

تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتیم بنزد پدر ابو الفضل

گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان جا و ازان معنی

با این آمدن ما به نزد پدر ابو الفضل شدیم و اله و متحیر همه این کلمه

گشته چون پدر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید * شعر *

مستک شده همی ندانی پس و پیش

هان کم نکذی تو این سررشته خویش

گفتم ای شیخ چه میفرمائی گفت در آی و بنشین و این کلمه را

باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پدر ابو الفضل برحمت

حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پدر هر اشکالی که بودی

بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ

ابو العباس با عمل رفتیم بنزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی

بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانۀ صوفیان موضعی

بود که چهل و یکسال در آن جا نشسته بود در میان جمع اگر شب

درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پدر

هر چه میکند برای شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین

حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسب

یا نماز مکن چنانکه دیگرانرا و ویرا در برابر خود خانکمی داده بود

یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد کرده بود و رگش

کشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبر داشت برخاست و

زود از زاریۀ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشت

وبه بسمت و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت

شیخ بستند و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و
 بر ریسمانی افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در نور دیده
 و پیش شیخ آورد شیخ اشارتی کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید
 در پوشید و بزایه خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند
 و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید
 دیدند و در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تعجب ماندند
 شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این
 جوان مهنکی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی
 در کس بملجس شیخ ابو العباس در آمدند و بنفشستند و گفتند ما را
 بیکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی
 میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بروی
 فرود آورد گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه
 شادی - لیس عند ربکم صباح و لا مساء - اندوه و شادی صفت
 نیست و هر چه صفت نیست محدث است و محدث را بقدم راه
 نیست پس گفت پسر قصاب بگذار خدای است در امر و نهی رهی
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت است اگر کسی
 دعوی راه جوانمردان میکند گواهی آنست چون آن در کس بیرون
 شدند پرسیدم که آن در کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن
 خرقازی است و یکی ابو عبد الله استانی و هم شیخ ابو سعید گفته
 است که چون یکسال به نزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت باز گرد
 و با مهنه شو تا روزی چند این علم برد سراسر تو زنی ما بحکم اشارت او
 باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمر و از مشایخ
 ماوراء النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را

ندیده بود وقتی حواجه ابو بکر خطیب که از ایام مرو بود و در
 درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشاپور کرد
 محمد حبیبی بنزدیک وی آمد و گفت که شنیدم که عزم نیشاپور
 داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی
 و جواب باز آری و لکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام
 گفت آن سوال چیست گفت از وی پرس که آثار را محبوب بود
 گفت من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی
 داد حواجه ابو بکر خطیب گفت که چون در نیشاپور آمدم و در
 کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که حواجه
 ابو بکر خطیب در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم
 گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده زیم که
 تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتیم بگرما به
 شوم و غسل کنم نگاه بیدایم و ازان سلام و پیام حالی عظیم بر من
 آمد که یقین دانستم که کسی ویرا خبر نداده است بگرما به شدم
 و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود
 و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ
 آمدم شیخ مرا بدید گفت

اهلا لسعدی و الرسول و حبذا * وجه الرسول لحب وجه المرسل
 سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رحالت آن پیر را خوار میداری
 سخن او به نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل
 می شماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است از هدیبت شیخ
 سوال از خاطر من رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
 گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که

داری بگذار و چون خواهی بروی جواب گویم تا در نیشاپور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگویی - لا تبقی ولا تذر - عین نمی ماند اثر کجا ماند هر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در تبیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگویی

• شعر •

جسم همه اشک گشت و چشم بگریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چيست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا برجائی ثبت کند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرود آمدم در وقت پیر محمد حبیبی بیامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نحوه بزد و بیفکان و از آنجا در کس او را بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است

• ع •

بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر

انچه از علوم تعلق به تقریر زبان دارد و متمسک آدطایفه - انا وجدنا اباونا علی امة - است بر بسته است تا حیات عاریتی زبانرا بتحریرک مدد میکنند در بیابان غرورش سرابی می نماید چون ناصیه ملوک الموت پدید آید پدیرایه عاریت از هر زبان بردارند و رموائی منرد ظاهر شود و انچه تعلق بذل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخوانند

• شعر •

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا بر لب تو بوسه زخم چو نوش بخوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خرید تا

بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی

بر زبان حضرت شیخ گذشته است • شعر •

در راه یگانگی نه کفر است نه دین • یک کام ز خود بیرون نه و راه بیدین

ایجان جهان تو راه اسلام گزین • با ما رسیده نسین و با خود منشین

و هم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازه

من بخوانید • شعر •

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار • دوست بردوست رفت یار بزیار

آنهمه اندوه بود راینهمه شادی • و آنهمه گفتار بود راینهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که - تفکر ساعه خیر من عبادة

سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادة

یکساله در اندیشه هستی خود بعد ازان گفت • شعر •

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز • نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون با تو بوم مجاز من جمله نماز • چون بی تو بوم نماز من جماء مجاز

استاد ابو صالح مقربی که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر

مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم

و پارچه کاغذ را بیاور تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ

آورد شیخ گفت بنویس • شعر •

حورا بظاره نگارم صف زد • رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آنحال سیه بران رخاں مطرف زد • ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنها بنوشت و بنزدیک ابوصالح بردند و بروی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

• شعر •

تواز مهر زرد و من از مهر زرد • تو از مهر ماه و من از مهر ماه
 شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میبرد گفت سہلست بزغی و معوی
 نیز بروی آب میبرد گفتند فلانکس در هوا میبرد گفت زغنی و مگسی
 نیز در هوا می برد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری
 میبرد گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میبرد این چنین
 چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
 و داد و ستد کند و زن خواهد و با خالق در آمیزد و یک لحظه از خدای
 خون غافل نباشد شیخ را پرمیدند که تصوف چیست گفت آنچه
 در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجہی
 و ہم شیخ گفتی - الله بس و ما سواہ هوس و انقطع النفس - و ہم
 شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش
 و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست چون از میان
 برگیری بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی
 رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده
 است که و بر داد میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشند
 گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
 پیامد مردی بشکوه بود پرمیدیم که داد را دیده گفت کودک بودم
 ویرا دیدم گفتم که از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که
 سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم از روزی مرقع داری

• شعر •

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا بر لب تو بومه زخم چو نش بخوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتی عماره گفت خرید تا

بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی

بر زبان حضرت شیخ گذشته است • شعر •

در راه یگانگی نه کفر است نه دین • یک کام ز خود بیرون نه و راه بدین

ایجان جهان تو راه اسلام گزین • با ما رسیده نسین و با خود منشین

و هم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازه

من بر خوانید • شعر •

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار • دوست بر دوست رفت یار بر یار

آنهمه اندوه بود و اینهمه شادی • و آنهمه گفتار بود و اینهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که - تفکر ساعه خیر من عباد

سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عباد

یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن گفت • شعر •

قا روی ترا بدیدم ای شمع طراز • نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون با تو بوم مجاز من جمله نماز • چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مقبری که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر

مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم

و پارچه کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ

آورد شیخ گفت بفرویس • شعر •

حورا بنظاره نگارم صف زد • رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آنحال سیه بران رخان مطرف زد • ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر صوب آنرا بنوشست و بنزدیک ابوصالح بردند و بروی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

• شعر •

تو از مهر زرد و من از مهر زرد • تو از مهر ماه و من از مهر ماه
 شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب می‌رود گفت سہلست بزغی و صعوبت
 نیز بر روی آب می‌رود گفتند فلانکس در هوا می‌پزد گفت زغی و مکسی
 نیز در هوا می‌پزد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری
 می‌رود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب می‌رود این چنین
 چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
 و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای
 خون غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
 در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجیبی
 و هم شیخ گفتی - ائله بس و ما سوا هوس و انقطع النفس - و هم
 شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش
 و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست چون از میان
 برگیری بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی
 رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده
 است که ویرا دای میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد
 گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
 بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیده گفت کودک بودم
 ویرا دیدم گفتم که از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که
 سخن وی دانستمی ایکن یک سخن یاد دارم از روزی مرقع داری

از راه رسید و بنزدیک ما وی در آمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون
 کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم
 و آسودم نیز ندیدم پیرگفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود
 بیاسودی و خلق هم بتو بیاسوندی ما گفتیم این سخن تمام است
 که آن پیرگفت برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند که اصل
 این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول الله صلی الله
 علیه و سلم می گفتی - اَللّٰهُمَّ لَا تَكَلِّفْنِيْ اِلٰی نَفْسِيْ طُرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقْلَ
 مِنْ ذٰلِكَ - مرا یک چشم زدن باخود باز مگذار و کم از آن و هم شیخ
 فرموده اند که ما بمرور بودیم پیری صراف را بدیدیم گفت ای شیخ
 در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا بر من
 حلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم
 که بدانم که یلک ساعت کجا ایستادم باآخر عمر آتشی دروی افتاد
 و بسوخت و هم شیخ فرموده اند - وَ لَذِكْرِ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذِكْرٍ - خداوند بزرگتر
 است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او تو را یاد کند ذکر خداوند
 بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بیدار جست این حدیث
 را و بجد فرا پیش باید گرفت آنرا گفت با آن پیر زن که خدایرا کجا
 جویم گفت دوست ما در کجایش جستی که نیافتی هر کجایش
 جوئی یابی - مَنْ طَلَبَ رَجَدًا وَ رَجَدًا - هر که جست یافت و هر که
 جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی به نزدیک پیری در شد
 و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سرفرو بود و تفکر کرد
 پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر
 گفت هر چه درون هست جل جلاله گراید سخن نکند و هر چه سخن
 حق است مزرعه بعبادت در نیاید - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَجَلٌ مِنْ

آن یوصف بوصف او بزرگتر بزرگتر - یکی از بنمایندگان گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی و ترا پرسند که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گوئی که روی و ریشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها بروی بخوان * شعر *

قَالُوا خُرَّاسَانَ أَخْرَجْتَ شَيْئًا * لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانٌ
فَقُلْتُ لَا تَذْكُرُوا مَحَاسِنَهُ * فَمَطَّلِعُ الشَّمْسَ مِنْ خُرَّاسَانَ

و هر که تازی نداند این رباعی را بروی بخوان * شعر *
مبزی و بهشت و نو بهار از تو برونند * آنی که بخلد یادگار از تو برونند
در چینستان نفش و نگار از تو برونند * ایران همه فال روزگار از تو برونند
خدمت شیخ از استاد ابوعلی دقاق پرسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آوردن و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ دست برهم زد و گفت این از ان نادرها است خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان منته [۴۴۰] اربعین و اربعمایه از دنیا رفته و عمر ایشان هزار ماه بوده است *

۳۴۷ شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی عدیل نسبتش وی به واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رود باری اند بسید الطائفه جنید میرسد و بر این حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کتاب کشف

المعجوب گوید که وقتی مرا واقعاً افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد
 قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم و برادر مسجدی یافتم که بر در سواری
 وی بود تنها بود و واقعاً مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده
 جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر
 این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا
 از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس
 الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و
 جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که
 آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بآن درویش
 کرد و گفت هر که خواهد که در پادشاه با هم در یک وقت و
 در یک جای هر یک تخت گو در نگران درویش چون این
 بشنید در آن هر دو بزرگ نگرست حق تعالی حجاب از پیش
 چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و
 بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک
 و تعالی را امروز در روی زمین هیچ بند هست بزرگوار تر ازین
 هر دو شخص شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر
 ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد
 هزار فراترسد و هفتاد هزار فرود *

۳۴۸ خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله تعالی روحه
 کنیت وی ابوالاحمد است خدایتعالی در چهار بالمش ریاست در این
 قصه را بر روی بکشاکش و تاج کرامت بر سر وی نهاد و بر بیدانی نیکو
 بود و عبارتی عالی در فضا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
 سره فرموده اند که ما را باین درگاه از راه بندگی آورده اند و خواجه

مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت و مشاهدت یافتیم و وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بغداد را بقطع بوادی و مغارز و فیافی روی نمود من در چاربالش صدر یافتیم و اصحاب رعونت این قول را از ان پیر بدعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و به هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خامه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانگه ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سرگرمی بر خاست و پای افزار در پای کرد و پیش شیخ آمد و آنچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی ما هیچ چیز نیستیم *

۳۶۹ معشوق طوسی قدس الله تعالی سره نام وی محمد است از عقلی مجانبین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در آنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت نیشاپور کرده بود یکی از دیهه‌های که در نواحی طوس بود رسید درویشی را دید گفت که بشهر طوس باید رفت به نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری است که بشهر و ولایه تو در آئم چون آن درویش برنت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیگ فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم

کرد و گفت برو بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ
 از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید
 و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی
 شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش که این نوبت
 که اینجا زنده روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة
 همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که محمد معشوق نماز
 نکرده از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی
 قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که
 کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاك
 نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود و یک روز در جامع
 طوس آمد شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت
 این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش
 به بست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت ای سلطان
 عصر دای مرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان

و زمین نهادی *

۳۷۰ امیر علی عبو قدس سره عین القضاة در بعضی مکتوبات
 خود در بیان آنکه به هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل
 با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر
 علی عبو پیوی بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود
 یکروز آن مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت
 و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که
 پیر خواسته بود بخرد و بند فرستاد چون چند روز برین واقعه بر آمد
 آنکس که آن مرید را خریده بود مگرواقف شد بر حقیقت کار او را

کسیل کرد تا پیش پیرآمد چون در آمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آمیزش تو میسوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکپخته قرب ظاهر هم ببايد وهم می گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نا مسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و مستی سایه بان سر ایشان شد و هر که با تمیز بود سرش برداشتنند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیگر ازین راه معهود پی بر پی ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب در آمد چون پاره راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر پاره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی بدید آمد آن دو ترکمان مرد وار پای بران کوه نهادند و بیلک ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکنم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکر گاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده و دران میدان خیمه را دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه ازان کیست گفتند ازان سلطان است پای راحت از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زائل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاء گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق

بوده است و یکی امیر علی عبوقدس الله تعالی ارواحهم *

۳۷۱ شیخ ابوعلی عبد الرحمن السلمی النیشاپوری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ امت و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادی است و خرقة از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شبلی است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقة پوشیده شیخ ابوسعید گفت که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در شمیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتیم بذویس بنوشت بخط خویش - سمعت جدي ابا عمرو بن نجید السلمی يقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی يقول اتصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف واحسن ما قيل في تفسير الخلق ما قال الشيخ الامام ابو سهل الصعلوكي الخلق هو الاعراض عن الاعتراض - صاحب كتاب فتوحات مكية قدس الله تعالی سره - في الباب الحادي والستين ومائة في المقام الذي بين الصديقية والنبوية - ميگویند که در محرم سنه سبع و تسعين و خمسمائة باين مقام در آمدیم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة تنهایی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست بازجو آنکه مرا حاصل بود پس بآن حیرت و وحشت ازان منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی موانعت تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت باوی سخن میگفتم ناگه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم که شایه کسی باشد

که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تا من
 کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در
 صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت
 بر من ویرا بمن فرستاده است با وی گفتم که تو درین مقام می بینم
 گفتم که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا
 بعقبی رفته ام و همیشه درین مقام پس ذکر وحشت و عدم
 مواسحت خود دران مقام کردم گفتم - الغریب مستوحش - پس
 گفتم - بعد ان مبقت لك العناية الالهية بالحصول في هذا المقام
 فاحمد الله يا اخي - و راضي باش با آنکه با خضر علیه السلام
 درین مقام مشارک باشی ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ
 نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفتم - هذا یسمى مقام القربة
 فتحقق به - شیخ ابو عبد الرحمن گفته است - الذي لا بد للصوفي منه
 شيان الصديق في الاحوال والادب في المعاملات وفي تاريخ الياقعي
 انه توفي السلمی رحمه الله تعالى سنة [۴۱۲] اثنى عشر و اربعماية •
 ۳۷۲ حسین بن محمد بن موسى السلمی قدس الله تعالى سره
 وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است
 با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی
 را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود چون
 شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هرملکی که داشت بفروخت
 و بصدقه داد او را گفتند ترا پسری برآمد هیچ برای وی باز
 نگرفتی گفتم اگر صالح بود - هو يتولى الصالحين - و اگر مفسد
 بود من آلت فساد نداده باشم - توفي رحمه الله سنة ثمان
 و اربعين و ثلثمائة •

۳۷۳ ابو سهل الصعلوکی قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقهراست - کان امام وقتہ فی علوم الشریعة و واحد زمانہ و المتفق علی تقدمه علی لسان الولی و العدر صاحب الشبلی و المرتعش و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسن الفوشنجی و ابا نصر الصغار و انیسابوری و کان حسن السماع طیب الوقت - شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید کہ ابو سهل صعلوکی را از جماع پرسیدند گفت - یتحب لاهل الحقایق و یتباح لاهل العلم و ینکر لاهل الفسق و الفجور - وی گفته کہ هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قلبی و کلیدی نبوده است و ہم وی گفته - قد تعدی من تمنی ان یكون کمن تعذی - شیخ ابو عبد الله ختلی گفته کہ خواجہ مشغوف است بسخن سجع چرا چنین نگفت کہ این به است - قد نجنی من تمنی ان یكون کمن تعذی شیخ الاسلام گفت این به است و هیچکس چنان نگفته کہ من گفته ام کہ او را بطاب نداید اما طالب باید - توفی ابو سهل الصعلوکی بنیسابور فی ذی القعدة سنة [۳۷۹] تسع و ستین و ثلثمائة و توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنة [۴۰۴] اربع و اربعمائة - شیخ الاسلام گفت کہ سهل صعلوکی گفت - من تصد قبل آوانه فقد تصدی لهوانه - روزی سهل صعلوکی در درس گفت مَحْمِدٌ یَعْنِي اهل وی گفت کہ در همه قرآن مرا این شکفت می آید کہ الله تعالی با صومی میگوید کہ - وَأَصْطَفَيْتَكَ لِنَفْسِي - شیخ الاسلام گفت کہ مرا حسد است بدین سخن کہ وی گفته *

۳۷۴ شیخ ابو القاسم قشیری قدس الله تعالی سوره نام وی عبد الکریم بن هوزان القشیریست صاحب رساله و تفسیر لطایف

الاشارات است و غیران ویرا در هر فنی لطایف بسیار است
 و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی
 فارمدی - توفی فی ربيع الآخر سنة [۴۶۵] خمس و ستین و اربعماية -
 صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که امام تشییری را از ابتدای
 حالش پرسیدم گفت وقتی مرا سنگی می بایست از بهر روزن خانه
 هر سنگی که بر میگرفتم گوهری میشد می انداختم و این ازان بود
 که هر در به نزدیک وی یکسان بود لا بلکه هنوز جوهر خوار تر بود
 که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف
 المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت - مثل الصوفي كمثل
 البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمكنت خرسست - و هم
 تشییری گفته است - التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغيار
 عند طلوع الانوار و تلاشي الخلائق عند ظهور الحقائق و فقد روية الاغيار
 عند وجد قربة الجبار جل ذكره و مما انشده لنفسه • شعر •

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم

و تغر الهوى في روضة الانس ضاحك

اقمنا زمانا و العيون قريرة

و اصبحنا يوما و الجفون سوانك

۳۷۵ شيخ ابو العباس شقاني رحمه الله تعالى نام وي احمد بن
 محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشايخ
 بسیار دریافته بود و از کبرای اهل تصوف بود صاحب کشف
 المحجوب گوید مرا باری انسي عظیم بود و ویرا بر من شفقتی
 صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی
 ندیدم که شرع را بنزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بنزدیک

روی پیوسته از دنیا رفتی و نفور بودی و میگفتی - اشکنی عدم ما لا
 وجود له - و پارسایی گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا
 نیز بایست محالی است که یقین نخواهد بود و آن آنست که می
 باید که خداوند تعالی مرا بعد می برد که هرگز آن عدم را وجود
 نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا
 اند آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام
 با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد
 چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی کردم که هرگز آن نیستی
 را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش
 ابو العباس در آمدم و پیرا دیدم که میخواند - ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا
 لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ - و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا
 بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالت است گفت یازده
 سال است تا دردم اینجا رسیده است و از اینجا در نمیتوانم گذشت
 روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور در خانقاه خود نشسته
 بود که سید اجل که از اکابر عارفان نیشاپور بود بسلام شیخ آمده بود
 و در پهلوی شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ
 او را بالای سید اجل بنشاند سید اجل ازان رنجه شد و داورى
 در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت شما را که
 دوست میدارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند
 و اینها را که دوست دارند برای خدای عز و جل دوست دارند
 شیخ ابو العباس شقانی گفت که روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم
 بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم
 بزیر دامن من در آمد و نا پنداشد *

۳۷۶ ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالى وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است که وی در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود صاحب سر وی و از اقربان ابو عمرو قرظینی و ابو الحسین حالبه و شصت سال بعلم عزلت در گوشها میگریخت و نام خود اندر میان خاق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه بداشتی و با اهل رهم شدید بود و من هرگز از وی مهیب تر مرد ندیده‌ام از وی شنیدم که گفت - الدنيا يوم و لنا فیها صوم - دنیا بکرز است و ما را در آنجا وظیفه روزه است رفتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پدران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت درستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا حبیب گردد رفتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری می رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود باری گفتم گفت آری تا من پای تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خرد را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از رحل نگاه داشته است و هم وی گفته که شیخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال یکت جامه داشت که پارها بی تکلف بران می گذشت و هم صاحب

کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را
اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی
را دیدم که هر یکی بر نخنی می آمد حصری بایتمان التفات نکرد
تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار
شده سر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست
و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجه بلند بنشانند من متعجب شدم
و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء
خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است
و بکرامات التفات ننماید *

۳۷۷ علی بن عثمان بن علی جلابی الغزنوی رحمه الله کنیت
وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن
حسن ختلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است
صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره
درین فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده
است وی دفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گرگانی قدس
الله تعالی سوره پرمیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اهم
فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
باید که پاره رامت بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت
و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدم گفتیم
باید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی بگفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پاره رامت دوختن آن بود که بفقر
دورزد نه بزینت چون رقعہ بفقر دورزی اگر نا رامت دورزی راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنزیت و بحق
 و جدّ دران تصرف کند نه بهزل و بزندانگی مو آنرا فهم کند نه بعقل
 و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو
 و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصحاب علی
 جبره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنة بر سر قبر شیخ ابوسعید
 نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد و در زیر آن فوطه
 شد که برگور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه
 هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سوم نیز در تعجب آن فرو
 ماندم تا شبی ریرا بخواب دیدم در از روی آنواقعه پرسیدم گفت
 آن کبوتر صفائی معامله من است که هر روز بمذاومت در گور
 من می آید •

۳۷۸ خواجه احمد حمّادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب
 کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من
 بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای
 تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم
 بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
 بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدایتعالی در پیش
 دل من تازه همی بودی که - رَیُّوْثِرُونَ عَلَیْ اَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه
 اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان بر آمد و اشتری را از آن
 من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشه
 از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند
 روی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد
 سباع بجمله از گورگ و شغال و روباه و امثال شان در افتادند و سیر

کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را
اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی
را دیدم که هر یکی بر تخنی می آمد حصری بایشان التفات نکرد
تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار
شده مر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست
و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجه بلند بنشانند من متعجب شدم
و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء
خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است
و بکرامات التفات نماید •

۳۷۷ علی بن عثمان بن علی جلابی الغزنوی رحمه الله کنیت
دی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن
حسن خلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است
صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره
درین فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده
است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گرکانی قدس
الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا ام
فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
باید که پاره راست بداند دوختن و دیگر سخن راست بداند گفت
و شفود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدم گفتیم
باید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی بگفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر
دوزند نه بزینت چون رفقه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمذیت و بحق
 و جدّ دران تصرف کند نه بهزل و بزنگانی مو آنرا فهم کند نه بعقل
 و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو
 و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علی
 جبره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنگه بر سر قبر شیخ ابوسعید
 نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد و در زیر آن فوطه
 شد که برگور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه
 هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز عیوم نیز در تعجب آن فرو
 ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از روی آن واقعه پرسیدم گفت
 آن کبوتر صفائی معامله من است که هر روز بمنازعت در گور
 من می آید *

۳۷۸ خواجه احمد حمّادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب
 کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من
 بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای
 توجه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم
 بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
 بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدایتعالی در پیش
 دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْتِرُونَ عَلَيَّ اَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه
 اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را ازان
 من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران همیشه
 از سیاع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند
 و وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد
 سیاع بجماعه از گرگ و شغال و روباه و امثال شان در افتادند و سیر

بخوردند روی می بود تا همه باز گشتند انگه بیامد و قضه کرد که
 نخنی از آن بخورد رویاها از دور پدید آمد شیر باز گشت و بر بلا
 شد تا آن رویاها نیز چندان که بایست بخورد و برقت شیر خورد آمد
 و نخنی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح
 مرا گفت یا احمد اینار بر لقمه کارسگان بود و نذار مردان دین
 جان باشد چون من این برهان از وی دیدم دست از همه شغلها
 باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کندی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب
 کتاب کشف المحجوب است گویند بمت مال بر پای ایستاده
 بود جز به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشینی
 گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مثنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن
 مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که
 جوان بودم باسترآباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیروی
 با فرو شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها
 رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابو الحسن
 بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلی
 ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه و سلم
 نگوئی که بگوی من بگفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه
 وآله و سلم فرموده است که اگر بر امت من هیچ سوره فرود نیامدی
 مگر سوره الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که من
 شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد بر کنار مجلس
 شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید ا

ایها الشیخ ما الرصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ایها السائل
 من الرصل اسقط العطفین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما
 للعطفان - شبلي گفت - قام ذروة بين يديكم فحجبتكم عن الله - پس
 سائل گفت - یا ابا بکر ما تلك الذروة - گفت - الدنيا والعقبى كذا قال
 ربنا منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة فاین من يريد
 الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قامت الله فهو الله و اذا مكنت فهو
 الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا يعلم احد ما هو الا هو سبحانه
 سبحانه وحده لا شریک له - بعد ازان غشی کرد و بیفتاد بخود
 شد و برا برداشته بخانه وی بردند *

۳۸۱ شیخ احمد نجار استرآبادی رحمه الله تعالى شیخ الاسلام
 گفت که وی شیخ خراسانست و با شبلي و مرتعش صحبت داشته
 شبلي وقتی شارب وی را باز کرده بود وی گفته که هرگز پس ازان
 باز نبایست کرد *

۳۸۲ شیخ ابو زرعة رازی رحمه الله تعالى علیه نام وی احمد بن
 محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا
 دیده اند شاگرد شبلي است ویرا گفتند که همه روز طیبت می
 کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من
 می خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند
 گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت تویی که
 زره پوشیدی در دن من با خلق من گفتم آری گفت - ها و کلت
 خلقي الی و اقبلت بقلبك علی - چرا خلق مرا با من نگذاشتی
 و روی دل جسمی من نداشتی *

۳۸۳ شیخ ابو زرعة اردبیلی قدس الله تعالى سره نام وی عبد الوهاب

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیاصد و قضد کرد که
 لختی ازان بخورد و باهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بر بالا
 شد تا آن روپاه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد
 و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح
 مرا گفت یا احمد اینار بر لقمه کار سگان بود و نذار مردان دین
 جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغله
 باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کندی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب
 کتاب کشف المحجوب است گویند بست مال بر پای ایستاده
 بود جز به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشینی
 گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مثنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن
 مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که
 جوان بودم باستر آباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری
 با فرود شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها
 رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابو الحسن
 بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلی
 ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم
 نگوئی که بگوی من بگفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرموده است که اگر بر امت من هیچ سوره فرود نیامدی
 مگر سوره الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که من از
 شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد پر کذار مجلس
 شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسیدم که

ایها الشیخ ما الرصل - شبلی روی روی کرد و گفت - ایها الحائل
 من الرصل اسقط العطفین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما
 للعطفان - شبلی گفت - قام ذرورة بین یدیکم فحجبتکم من الله - پس
 سائل گفت - یا ابا بکر ما تلك الذرورة - گفت - الدنيا والعقبی کذا قال
 ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید
 الله - بعد ازان شبلی گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سمعت فهو
 الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه
 سبحانه و هده لا شریک له - بعد ازان غشی کرد و بیفتاد بخواب
 شد و پرا برداشته بخانه وی بردند *

۳۸۱ شیخ احمد نهار استرابادی رحمه الله تعالی شیخ الامام
 گفت که وی شیخ خراسانمت و با شبلی و مرتعش صحبت داشته
 شبلی وقتی شارب وی را باز کرده بود وی گفته که هوگز پس ازان
 باز نهیست کرد *

۳۸۲ شیخ ابو زرعة رازی رحمه الله تعالی علیه نام وی احمد بن
 محمد است شیخ الامام گفت که من سیزده تن دیده ام که و پرا
 دیده اند شاگرد شبلی است و پرا گفتند که همه روز طیبست می
 کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من
 می خندند شیخ الامام گفت که پس از مرگ و پرا بخواب دیدند
 گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت توئی که
 زره پوشیدی در دن من با خلق من گفتتم آری گفت - هآ و کلت
 خلقي الی و اقبلت بقلبك علی - چرا خلق مرا با من نگذاشتی
 و روی دل بصوی من نداشتی *

۳۸۳ شیخ ابو زرعة اردبیلی قدس الله تعالی سره نام وی عبد الوهاب

بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا به مدینه همراه بوده گویند شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیاید ناگاه یکی دیدند حینا بحیار کردند تا روبرو بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورد شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بمغز آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استجلال کنیم پس بشیراز باز آمد و از وی عذر خواست انگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشد - توفی سنة [۱۵۰] خمس عشرة و اربعماية *

۳۸۴ ابو عبد الله المشتهر ببابونی رحمه الله تعالى قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی بود که گفتت - اصبحت کربیا و اصبحت عربیا - و قصه وی آن بود که وی یکی از کودکان بود روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر

میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود
 بیاویز و پای خود را محکم اینجا به بند و چندانکه توانی بگویی
 کز بوم عصفور که ابواب علوم بر تو گشاده خواهد شد و او ندانست
 که با وی سخویه و اعتراف میکنند برفت و همچنین کرد و بحسن
 نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد
 در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم
 لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدس منشرح شد و وی شد عالم
 که از هر مسئله غامضه جواب گفتی و بر هر معاند و معارض
 غلبه کردی .

۳۸۵ شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی بن
 محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در
 علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده شیخ بوده است بعد
 از آن از شیراز سفر کرده بود در نیشاپور با استاد امام قشیری و شیخ
 ابو سعید ابو الخیر ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی
 مدتی مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار
 گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده
 بعد از آن بشیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیک است
 بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت
 صحبت وی میکردند - توفی سنة [۴۶۲] اثنین و اربعین و اربعمائه
 در انوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بوده استاد امام
 ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز
 در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده
 و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو

بهر رسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگرا بهرمینند
 شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ
 ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت
 من او را مَنبَلَم یعنی نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنفشست استاد
 امام گفت گوشتدار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی
 نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید
 در آمد و بر منبر شد و مقربان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت
 چون سخن آمد ابو عبد الله باکو بچ پربان کرد پنهان و آهسته با خود
 گفت پس باد که در دُز باد است هذوز این سخن تمام نیندیشیده بود که
 شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری دُز باد معدن باد
 است این کلمه بگفت و باز بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم
 شد شیخ ابو عبد الله آنحالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی
 بر خواطر مشاهده نموده اندیشه کرد که چندین موقف بتجوید
 بایستادم و چندین مشائخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان
 کردم سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ
 ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت
 ای خواجه

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
 من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی خود
 فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو
 شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه
 را بگوی که دل بامن خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش انوقت

کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئی بعد ازین نیتانی شیخ
 ابو سعید گفت بیدار از مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده
 است ما بدان نظرها می آئم نه برایتو چون شیخ ابو سعید این
 بگفت کریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار
 بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و صافی شدند
 و جمله جمع خوشدل برخواستند و چون شیخ عبد الله را آن انکار نماند
 بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکاری
 عظیم می داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که
 هاتفی ویرا گفت که - قوموا و ارقصوا لله - بیدار شد گفت - لا حول و لا
 قوة الا بالله العلی العظیم - این خواب شیطانی است دیگر بار
 بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که - قوموا و ارقصوا
 لله - باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکر می بگفت و هورا چند از قرآن
 بخواند و سیوم بار بخفت همان خواب دید دانست که آن خواب
 شیطانی نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید
 دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ ابو
 سعید رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت - قوموا و ارقصوا لله -
 شیخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وی تمام برخواست *

۳۸۶ شیخ مومن شیرازی قدس سره شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
 دباس گفت که نیت هیچ کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم
 شیخ مومن را دیدم نشسته درزی گری میکرد سلام کردم و بنشستم
 مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت هیچ دارم گفت مادر داری
 گفتم دارم گفت باز گرد پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد
 گفت چه می بلچی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه

بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا بمن ده •

۳۸۷ شیخ ابو اسحاق شامی رحمه الله تعالی علیه بسیار بزرگ بوده

امت و قبر وی در عتقه امت از بلاد عام از اصحاب شیخ علو دینوری

است و از اصحاب شیخ هبیرگ بصری و وی از اصحاب شیخ حذیفه

مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این

شیخ ابو اسحاق شامی بقصبة چشت رسیده و خواجه ابو اسحاق

احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته

است و از وی تربیت یافته •

۳۸۸ خواجه ابو احمد ابدال چشنی رحمه الله تعالی وی پسر

سلطان فرسزانه است که از شرفاء حسنی امت و امیر آن ولایت

بوده ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی

بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی ویرا گفت که برادر ترا

مرزندی خواهد بود که ویرا شامی عظیم باشد می باید که محافظت

حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبه

باشد نخورد آن ضعیف صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست

خود ریسمان ریستی و بیازار فرمادی و بفروختی و ما بحتاج

حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه [۲۶۰] ستین و مائتین

که زمان خلافت معتمد بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد

و همان صالحه او را در خانه خودش از وجه حلال پرورش میداد و

گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و در آدان صبی خواجه

ابو احمد را دیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی

خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده

انند وقتی که خواجه ابو احمد به سن بیست سالگی رسیده بود همراه

(۳)

پدر خود سلطان فرسزده بقصد شکار بجانب کوه رست و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله برسنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان امت حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیامتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع ازان کوهها بوده است پدرش جمعی را بفرستاد تا ویرا آورند هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه دران بود باز نتوانستند آورد گویند پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت بآنجا در آمد و در آنرا محکم بست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بنام بر آمد و از غایت غضب منگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت باز سنگ در هوا معلق باستاد و ویرا بهیچ نوعی آفتی نرسید چون پدرش انحال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این گرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد - توفی رحمه الله تعالی سنة [۳۵۵] خمس و خمسين و ثلثمائة •

۳۸۹ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی قدس الله سره وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی بود و بهوجب فرمود پدر با آنکه بست و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینیه کرده بود و زهد و رزق تمام داشت از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود همواره بر زهد و ترک تعریض می نمود و میگفت چون اول را آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی

نگاه می باید داشت و قدیکه محمود سبکتگی بغزو سومنات
 رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمسئولگاری وی می باید
 در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا
 رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی
 مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیضا آوردند و نزدیک بود
 که شکست برایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان
 محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو در یاب در حال کاکورا دیدند که
 اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند
 و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت
 دیده بودند که لکله آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آهبا
 می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود
 استاد مردان رحمة الله علیه از قصبه سنجان خواب از مریدان
 خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وغو ویرا مهیا میداشت
 روزی که او را به مراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من
 طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت
 که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافت های
 مکنی مرتفع گردد و ما را از هم آنجا به بینی و همچنان بود و دایم
 استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم - تویی رحمة
 الله سنة [۴۱۱] احدى عشر و اربعماية •

۳۹۰ خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس الله تعالی به
 وی خواهر زاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربید
 یافتند وی خواجه محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده به
 همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن از ده

رفتگی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و به سبب خدمت
 برادر و اشتغال بطاعت خدایتعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه
 محمد پدر بزرگوار خواجه ابوالحمد را در خواب دید که گفت در
 ولایت شافان مردی امت محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده
 و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه ویرا
 طلب داشت و همسیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت
 متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از
 شصت و پنج سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر بزرگی
 نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله مرزند میداشت و تربیت میکرد
 بتحصیل علوم و سلوک راه خدایتعالی دلالت می نمود بعد از وفات
 وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل
 انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بزار خواجه حاجی مکی که
 بسیار بزرگ بوده و شیخ ابوالسحاق شامی زیارت ایشانرا بسیار
 میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را
 که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند
 زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه
 کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین
 آنرا باتمام رسانید و مدت دو اذنه سال در آنجا بسر برد چندان
 حکر و دهشت و رله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی
 که چون خادم آب وضو بردست وی ریختی در اثنای وضو از
 خود غایب گشتی و یکساعت کما بیدش دران غیبت بماندی
 و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ
 الاحلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی

سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده احوال و بعد از
 معاونت بهرات در مجالس و محافل استحضار وی میکرد - توفی
 رحمه الله تعالى سنة [۳۵۹] تسع و خمسين و اربعماية - و عمروی هشتاد
 و چهار سال بود در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین
 مودود را بتحصیل علوم وصیبت کرد و قائم مقام خود گردانید •

۳۹۱ خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالى وی در سنه هفت
 سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال
 میداشت چون بمن بست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی
 خواجه یوسف از دنیا برفت و دربرای بجای خود بنشانند وی بخصال
 حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آنولایت
 همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق
 شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد الذامقی البجاسی
 قدس الله تعالى سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ
 الاسلام احمد از ولایت جام بهرأة تشریف آورده بود در خواص و عوام
 مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد نمودند
 و همه مردم و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف
 آنولایت انتشار یافت و از نواحی هرأة متوجه مزار متبرک چشت
 شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است
 می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام
 آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون رزوی
 بامداد سفره آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان
 در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند
 ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند

و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد موردود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده سلامت باز گرد وگرنه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولن تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیها است این ملتک مردممانست نه ازان اوست و نه ازان من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایدان خود رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانه روزی بیازید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد ازان که دیگر نیارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و صحبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعدادت شما می آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روزی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارفه آغاز کردند چندان ذوق بدنها رسید که همه والد و حیوان شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه

بار تکرار کرد هرکس که چشم زرد باز کرد پانی افزار تر کرد و هر
 کسیکه دیر کشاد خود را بر آن طرف آب پانست پانی افزار ایشان
 خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه
 مورد رفتند و این حال باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مورد
 با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رحیدند
 چون نظر شیخ بر وی افتاد از اصب پیاده شد و بومه بر پای شیخ
 داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون
 می بینی ندانسته که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که
 کودکی و نمیدانی که چه می کنی چون بده در آمدند شیخ الامام
 با اصحاب خود در محله فرود آمدند و خواجه مورد با مریدان در
 محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مورد گفتند که ما آمده بودیم
 تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک دبه بنشست
 در نیمعنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مورد گفت مرا صواب
 چنان می نهاید که با ممداد بر خیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت
 خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند
 که ما هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم
 که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند
 در خدمت تو برویم و همایی بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران
 میان چیزی بروی زنیم خواجه مورد گفت این صواب نیست که وی
 صاحب ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله
 شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواسته که جامه خراب بگسترد
 تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری در پیش
 است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بکشاد خواجه مورد را

دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند
و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی
سهل کجائی و این مهلا مردی بود سرخسی از عقالی مجانبین
و صاحب کرامات او پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه
حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند
و میگریختند همین خواجه موردی ماند عظیم خجل بر پای خاست
و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من
باین رضانداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان
در آمدن موافقت کردی خواجه موردی گفت بد کردم عفو فرمایند
شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و در خدمتگار
نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاحلام آمد
و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم
شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد
بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که ابا و اجداد
تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه موردی گفت چون مرا
باحتیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک و تیمن مرا اجلاس
فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آئی پیشتر آمد دست وی بگیرفت
و برکنار چهار بالش خود بنشانند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه
روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت و نوازشها
یافت و باز گشت و بعد از آن بانداک فرصتی بجهت تحصیل علوم
و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت
چهار سال بقدر وضع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار

هرجا از روی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن به تطویل می انجامد ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت کرد و به تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمد است و از ده سنجان خواب است شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که مرا چشت منزل مبارک و مقام متبرکست روا نباشد که اینجا بی ادبی گذد و گویند که پیشتر ویرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وی همیشه بآن می نازیدی و سفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه [۵۲۷] سبع و عشرين و خمسمایه بوده است و وفات شاه سنجان در سنه [۵۹۷] سبع و تسعين و خمسمایه •

۳۹۲ خواجه احمد بن مودود بن یوسف الجشتی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است و گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقع دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق تویم چون بامداد شد سه بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی ویرا نشناسد بزیارت حرمین شریفین زاهدما الله تعالی تشریفا و تکریمات متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه